

احمد شاملو - مهدی اخوان لنگرودی

آنکه در خاطره‌ی دوستدارانش زندگی میکند، نمیبرد ... مرده آنست که فراموش شده باشد و احمد شاملو فراموش شدنی نیست.

«مهدی اخوان لنگرودی» شاعر پر کار و پر تلاش ما، دست به کار جالبی زده است و نامه هائی را که احمد شاملو، در جواب او نوشته است، در مجموعه‌ی بسیار زیبا و خواندنی که برانزده‌ی قامت بلند بامداد ماست، با عنوان «ستاره باران جواب یک سلام» از چاپ بیرون آورده است.

«شاملو» اهل نامه نوشتن نبود و می‌بایست، آنچنان گرفتار صفا و وفای این فرزند «لیلاکوه» شده باشد که نامه هائی به این تفصیل و با اینهمه احساس خالص برایش بفرستد، شعرهایش را تصحیح کند، عیب و علت‌های کارش را باز نماید و «مهدی» هم آنچنان بلندنظر و بی پروا باشد که حتی پرخاش‌های او را چاپ کند و «نیش از قَبَل تو نوشداروست - فحش از دهن تو طیبیات است» را پذیرا باشد.

کتاب را «اسماعیل جنتی» تنظیم کرده و از انتشارات «نشر یوشیج» در تهران است، با عکسهائی بسیار سخنگو از شاملو و خط و ربط این شاعر بزرگ از دست رفته‌ی ایران ما.

«ستاره باران جواب یک سلام» کتابی است خواندنی و نگه‌داشتنی.

با تهنیتی به «مهدی اخوان لنگرودی» و در انتظار کارهای تازه‌ای از این نویسنده و شاعر هنرمند.

طرحی است که طراح آن «آینه» خواسته است، تأثیرات خود را از سیه روزی زنان شوی مرده و دختران جوان تهیدست و گرفتار، تصویر کند که برای ادامه‌ی زندگی، ناگزیر، خود را با واسطه‌ی مادرانشان عرضه میکنند و چنین جنایاتی بر اثر جهل و ستم حکومتی دینی صورت میگیرد که «سنگسار» زنان را وسیله‌ی پاسداری از عفت و عصمت مؤمنان میداند! ...

هر روز به دام دگری پا بستی
اماتو، چنانکه می نمائی هستی؟
خیام

شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی
گفتا شیخا! هر آنچه گونی هستم



اراذل و اوباش

اراذل و اوباش، عناصر مطرودی در جامعه هستند که کارل مارکس، ماهیت و نقش اجتماعی آنها را به درستی تشخیص داده است و آنها را «لومین پرولتاریات» یعنی افراد فاسد و ولگرد و به زبان ساده، «اراذل و اوباش» نامیده است که متشکل از جنایتکارانی هستند که از زندان درآمده اند و حقه بازان، قماربازان، جاکشان و هم‌سای آن توده‌ای که از اینجا رانده و از آنجا مانده میخوانندشان و به ایجاز، آنها را، مطرودین، تفاله و سرکف تمام طبقات اجتماع میداند.

مارکس میگوید که اینها از طبقات مختلف هستند ولی عواطف طبقاتی خود را از دست داده اند و توده‌ی غیر مشخص و تجزیه شده‌ای بیش نیستند که معمولاً در میخانه‌ها، قمارخانه‌ها، فاحشه‌خانه‌ها جمع آمده اند و از راه خوردفروشی و نوعی طفیلی‌گری روزگار میگذرانند و غالباً در تشبثات قوای ارتجاعی استمارگر شرکت میجویند و بنوبه‌ی خود، تکیه گاه اجتماعی هیئت حاکمه‌ی فاسدند. حاکمان فاسد از «اراذل و اوباش» بعنوان پیش‌قراول استفاده میکنند. غارت و چپاول منازل و اموال و تجاوز به ناموس و جان دشمنان سرشناس هیئت حاکمه جزو برنامه‌ی اینان است که بدین ترتیب انتقامی از آنان میگیرند و حرفان دیگر را هم مرعوب میسازند و هم رنگ عصیان و خشم مقدس توده را به توطئه‌ی سیاه خود میزنند.

مقامات رسمی با رغبت از اوباش در ایجاد محیط ترور و وحشت استفاده میکنند و چون این افراد، وجدان ندارند، بهر عملی در ازای پول و پاداش دست میزنند و سردمداران و کارکشتگان آنها بخصوص وقتی که دستگاه دولتی پشت سر آنها باشد، بی نهایت متهورند و مقامات رسمی هم چون بطور مستقیم، مسئولیتی در قبال اعمال آنها ندارند چنین وانمود میکنند که کار، کار اشخاص غیر مسئول است.

تاریخ صدساله‌ی اخیر ایران، حاوی تجربیات جالبی در این مورد است و در همین حکومت اسلامی آقایان! هم شواهد، زیاد است.

تاریخ بیهقی در شرح بردار کشیدن حسنک وزیر که وزیری دانا و بینا و هوشیار بوده است، می نویسد: به مردم گفتند سنگ بر او زنند، کس از جای نجنبید... آنگاه چند اوباش را اجیر کردند که دامن دامن سنگ بر او انداختند و از بسیاری سنگها، تا به پای دارش برند، خود مرده بود.

حالا، این روزها بهمت نویسنده و پژوهشگر پر کار و پر بار، خانم هما سرشار، یکی از این سنگ اندازان حرفه‌ای دوران ما، شعبان جعفری، که از اجله‌ی اراذل و اوباشان زمان بوده است، بحرف آمده است و راست و دروغ از «قهرمانیهای» خود، داد سخن داده است.

کتاب خانم سرشار، مثل همه‌ی کارهای دیگرشان خواندنی است و نقش حاکمان فاسد را در بهره برداری از این عناصر مطرود، روشن تر میسازد و بما می نمایاند و میفهماند که چرا به چنین روزی افتاده ایم و گرفتار حکومت اراذل و اوباش شده ایم.

شرنگ

غریبی گرت ماست پیش آورد

دوپیمانہ آب است و یک چمچہ دوغ

سعدی

با احترام فراوان به خانم هما خانم سرشار و ستایش نوآوریهای سرشارشان، اشارات زیر را بی فایده نمیدانم: تأثر فردوسی با سرمایه آقای وثیقی و همکاری عبدالحسین نوشین بنیاد نهاده شد و بعدها که زنده یاد نوشین به زندان افتاد، آقای عبدالکریم عموئی با همکاری زنده یاد حسین خیرخواه و اعضای گروه نوشین، تأثر سعدی را بنیان نهاد.

در تأثر فردوسی و تأثر سعدی، هیچگاه و هرگز، تظاهراتی در سالن تأثر روی نداد که به تعطیل تأثر منجر شود. شیوهی کار و اداره‌ی زنده یادان نوشین و خیرخواه و فضای تالار تأثر چنین اعمالی را غیرممکن میساخت، چون در واقع، تماشاگران، خود حافظان نظم بودند.

فقط برابر تأثر سعدی در خیابان شاه‌آباد، شب افتتاح تأثر، تظاهراتی بوسیله پان ایرانیستها و حزب زحمتکشان علیه تأثر بر پا شده بود که با تظاهرات مخالف توده ایها به درگیری انجامید و موجب دخالت نیروهای انتظامی شد و پس از تحصن هنرپیشگان تأثر در مجلس شورای ملی و ملاقات خیرخواه با سپهبد رزم‌آرا نخست وزیر وقت، رزم‌آرا دستور افتتاح تأثر را به سرتپ دفتر رییس شهربانی صادر کرد و خودش نیز در شب افتتاح با خرید بلیط به تماشای نمایش آمد.

بنابراین فرمایشات آقای شعبان جعفری در مورد بهم زدن تأثر فردوسی که بزعم ایشان نمایش ضد شاه! میداد، اساسی ندارد و حکیم الملک هم هرگز به تأثر فردوسی نیامده بود. اصولاً نوشین با دعوت از رجال حاکم به تأثر موافقت نداشت و معتقد بود که هر کس در هر مقامی اگر علاقه دارد ورودیه بدهد و به تأثر بیاید.

نمایشنامه‌ی «مردم» هم بهیچوجه ضد شاه! نبود. همان «توپاز» «مارسل پانیول» بود که نوشین آنرا با اوضاع و احوال ایران تطابق داده بود و از این گذشته، مگر میشد در آن روزگار، تأثر ضد شاه! بر روی صحنه آورد؟! ... تنها دعوتی که نوشین با اشتیاق بعمل می‌آورد، پس از آماده شدن هر برنامه‌ی تأثر، یکشب را قبل از اجرای آن برای تماشاگران، از نویسندگان و شاعران و صاحب نظران دعوت میکرد و برنامه را کامل برای آنان به نمایش میگذاشت و همان شب از آنها نظرخواهی میکرد نقدی اگر داشتند و درست میدانست اصلاح میکرد و اگر درست نمیدانست با دلالی به رد آن می پرداخت. این دعوت شدگان تا آنجا که حافظه‌ام یاری میدهد زنده یادان دکتر پرویز ناتل خانلری - مجتبی مینوی - صادق هدایت - بزرگ علوی - احسان طبری - سعید نفیسی - کریم کشاورز - رضا آذرخشی - داود نوروزی و از این دست صاحبان قلم و فکر بوده‌اند.

بنابراین ملاحظه میشود که آقای شعبان جعفری بر سر پیمانی که با هما خانم سرشار بسته‌اند، نه ایستاده‌اند و پیمان رها کرده و به پیمان پیوسته‌اند و یا اینکه گذشت زمان و گذران ماهها و سالها و افراط در نوشیدن آب آتش زای هوش ربا، امکان برداشت درست از حافظه شان را کم کرده است و در شرح قهرمانیهای مشعشعشان، مصداق آیه مبارکه‌ی «لاف در غریبی و گرز در بازار مسگرها» شده‌اند. (برای اینکه به شیوه‌ی خود ایشان حرفی زده باشیم) چه باید کرد خانم هما خانم سرشار عزیز! زمانه ایست که زنجیق فلک سنگ فته می بارد ... قهرمانهای راستین به خون پاک خویش در غلتیده‌اند و داش مشدیهای روزگار ما نیز، کاریکاتورهای مهووعی از داش آکل صادق هدایت شده‌اند که یک موی سیلش، آیت معرفت انسانی بود.

محمد عاصمی

نامه ها

جناب آقای دکتر عاصمی

در بازخوانی مجله پر محتوای کاوه که ایمان و پایمردی شما آن را بشماره ۹۶ رسانیده، در صفحات ۱۶۰-۱۶۳ نوشته ای نظر ارادتمند را جلب کرد با عنوان دختر شاهزاده - تاریخچه زندگی یک زن ایرانی برداشت از کتابی که خانم ستاره فرمانفرمایان نوشته و آقای دکتر مهدی روشن ضمیر قسمتهائی از آن را نقد کرده است ظاهراً کتاب در امریکا و بزبان انگلیسی نوشته شده و ناقد محترم هم به ترجمه و نقد مقدمه آن که دیده ها و شنیده ها و استنباطات دوران کودکی نویسنده را در بردارد و آنها را بدون ریا صادقانه نقل نموده است بسنده کرده اند و بدون اینکه به شخصیت تکامل یافته او پس از پایان تحصیلات و بازگشت بوطن اشاره و از خدمات بی پیرایه اش در زمینه مسائل اجتماعی توجهی داده شود از او تصویر یک دختر شاهزاده خود بزرگ بین، از خود راضی، گزافه گو و لاف زنی ساخته شده است که هر خواننده بی اطلاعی را نسبت باو بدبین و احياناً نسخه بدلی از بتی محمودی را در خاطر مجسم میسازد.؟!

من بر آن نیستم که از تصویر و تصورهائی دوران کودکی یا نوجوانی خانم ستاره فرمانفرمایان را که چندان هم دور از واقعیت نیستند جانب داری نمایم ولی چون بخدمات و فعالیتهای ارزنده او در ایام نه چندان دور وقوف دارم و چون آن دختر شازده را مکرر در کسوت خدمت به خانواده های نیازمند گودال نشینهای جنوب شهر تهران با روپوش پرستاری بدون تکلف میدیدم و میدانستم که این خانم اشراف زاده و اروپا دیده چگونه بدرد دل آن مردم فقیر و بی سواد گوش میدهد و آنچه از دستش بر می آید و آنچه با خواهش و تمنا (حتی در یوزگی از ارباب زر و زور) بدست می آورد به محتاجان ایثار مینماید بر خود لازم دیدم او را چنانکه بود و هنوز هم هست بشناسانم و اشخاص نیک اندیش و روشن ضمیر را شلک نیک بینان او در آورم.

خانم ستاره فرمانفرمایان خانمی درس خوانده بی نیاز و بدون خودگرستگی بود که خدمت بمردم و بخصوص طبقات نیازمند خلاصه برنامه زندگی او بود. او با دایر کردن درمانگاه و اندرزگاه در جنوب شهر خدمت خود را آغاز نمود و چون استقبال مردم را در مراجعه و کسب کمکهای فکری روز افزون دید بتدریج بفکر ایجاد وسائل پرورش مددکاران اجتماعی برآمد و با این اندیشه (که از صفر شروع کرد) با دستگاههای خصوصی و دولتی وارد مذاکره شد و در این مورد نخست با وزارت کار و امور اجتماعی که با سرپرستی سازمان بیمه های اجتماعی بزرگترین و بیشترین مراکز درمانی و دیگر خدمات اجتماعی را در اختیار داشت وارد مذاکره شد! من خیلی زود نظر او را پذیرفتم و او از پایگاه وزارت کار دقت و حمایت اکثر مقامات را جلب کرد و درنهایت وقتی نظر و برنامه پیشنهادی او بعرض شاه رسید مورد توجه و تاکید قرار گرفت. ابتدا آموزشگاه و بعد مدرسه عالی مددکاری اجتماعی رسماً تشکیل شد و اداره آن زیر نظر هیئت مدیره یا امنائی مرکب از نایب التولیه بنیاد پهلوی (شریف امامی) وزیر دربار (قدس نخعی) وزیر کار (بقائم مقامی اینجانب) و وزیر بهداشتی قرار گرفت و یکی از مفیدترین و ضروری ترین مراکز آموزش خدمت موردنیاز جامعه (مددکاری اجتماعی) با سازمان و بودجه لازم و بمدیریت خانم فرمانفرمایان بوجود آمد. اولین دوره فارغ التحصیلان این مدرسه بلادرنگ جذب دستگاههای آموزشی و از دوره های بعد مورد استفاده در کارخانجات، بیمارستانها، مؤسسات خصوصی و حتی خانه های مردم قرار گرفتند

و این خدمت بزرگ و ناشناخته بزودی در زمره خدمات مهم اجتماعی و انسانی قرار گرفت. خواننده عزیز گمان نبرد که این مشکل با سهولت و در کوتاه مدت گشوده شد. طبق معمول بگومگوها در اوان کار بکار شکنی‌ها تبدیل گردید و کسانیکه خود قادر نبودند قدمی در راه تأمین نیازهای مردم بردارند بایجاد مانع در راه پیشرفت این کار پرداختند و این تنها عشق و ایمان و دوندگی‌های ستاره خانم بود که موانع را از پیش پای خود بر میداشت. وبالجماله توجه مقام اعلاى مملکت، مخالفان را خلع سلاح نمود و این فکر بدیع سرانجام از قوه بفعل رسید و جوانان با ایمان و آگاهی برای راهنمایی و التیام دردهای درونی مردم قدم بمیدان گذاشتند.

چون مقرر بود مؤسسات مستقلی که از بودجه دولت استفاده مینمایند وابسته بیکی از وزارتخانه‌ها باشند و سازمان مددکاران اجتماعی نیز وابسته بوزارت کار و امور اجتماعی بود و من ضمن عضویت در هیئت مدیره از طرف هیئت مزبور دارای اختیاراتی در اداره امور مالی و اداری و همکاری با مدیر عامل بودم خیلی خوب میدانم که این دختر شاهزاده بی عنایت بموقعیت و مقام برای رفع دشواریهای کار چه تلاش و از خود گذشتهایی مبذول داشته و بی مزد و منت چه خدمت بزرگی بمردم و مملکت کرده است او هم اکنون در لوس آنجلس در آپارتمان کوچکی زندگی میکند و در هر فرصت خدمات امدادی با ارزشی به هموطنان آواره و پریشان خود مینماید. امیدوارم با توجه بداستان یاد شده ارباب قلم بخصوص آنها که بخود اجازه میدهند آثار دیگران را نقد نمایند این مهم را با امانت و بیطرفانه انجام دهند و همواره این رهنمود حافظ قدسی را مورد نظر قرار دهند که فرمود:

عیب می چونکه بگفتی هتروش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

۶ خرداد ۱۳۸۱ - آخن - فتح الله معتمدی

آقای مدیر

خداوند شما را سلامت بدارد که بتوانید تا زنده هستید این فرزند گرانهای خود را حفظ کنید و دوستداران کاوه را از این نعمت محروم نکنید.

در شماره ۹۶ مطلبی در مورد عارف قزوینی خواندم که مرا بیاد دوران دبستانی خودم انداخت. من دوران دبستان را در همدان گذراندم آنجا موطن من است. خاندان علوی در همدان یکی از قدیمی ترین خانواده هاست: ظاهراً یکی از فرزندان امام چهارم شیعیان از عراق به همدان مهاجرت میکند. اهالی همدان از او استقبال می کنند و او را در آنجا نگه میدارند و از او خاندان علوی بوجود میآید. در زمان سلطنت شاه عباس یکی از اجداد ما در همدان به نقابت منصوب میشود و املاک زیادی بنام موقوفه سادات علوی همدان که بخط میر و امضاء شاه عباس و علماء آن زمان مثل شیخ بهائی و دیگران بوده در اختیار معمرترین فرد خانواده علوی بنام سید ابراهیم میگذازد. وقتی پدرم زنده بود و به عنوان معمرترین فرد خانواده متولی موقوفات بود. بعلت تجاوزاتی که در طول سالهای متمادی گذشته از طرف اشخاص شده بود طرح دعوی کرده بود و دقیقاً چند ماه قبل از فوتش دیوان تمیز برله مدعی حکم داده بود و او زنده نبود که بتواند حکم را به اجرا گذارد و یکی دیگر از خانواده دنبال کرد ولی من از کارهایی که او کرده بود بکلی بی خبر بودم. وقتی از آلمان به تهران برگشتم چون معمرترین فرد خاندان بودم بسمت متولی موقوفه منصوب شدم. چون اطلاع پیدا کردم پرونده قدیمی همچنان در دیوان کشور باقی مانده مراجعه کردم که اصل موقوفه که بخط میر و امضاء شاه عباس بوده پس بگیرم متأسفانه موقوفه بسرقت رفته بود و تلاش من بجائی نرسید. خودم نمیدانم

چرا این مطالب را برای شما نوشتم. ظاهراً چون گفتم دبستان را در همدان گذراندم یا مثل اینکه چون نوشتم در همدان متولد شده ام، ناخودآگاه قلم بطرف خانواده ام رفت. حال که چنین شد پس ابتدا در این مورد اطلاعات بیشتری از لحاظ تکمیل این موضع بنویسم بعد درباره اصل موضوع یعنی عارف قزوینی ... بله اجداد ما بیشتر در همدان مدفونند از همه متشخص تر مرقد یکی از آنها که در همدان بنام «گنبد علویان» و میدان میرعقیل است. از خانواده ما تعداد زیادی بخارج ایران، کشمیر، افغانستان و تاجیکستان رفته اند و همه آنها با پسوند شاه معروف اند. مولانا احمدشاه و علی شاه، تا آنجا که شنیده ام و در سالهای گذشته وسیله سفرای افغانستان و پاکستان که بمن گفته اند صحیح است و آنها امامزاده های مورد احترام ما بوده اند. اخیراً در تلویزیون جام جم که در امریکا پخش میشود، دیدم یک هیئت ایرانی که به تاجیکستان رفته بودند در شهری که اسمش را فراموش کرده ام مقبره و گنبد نشان دادند که قبر میرسید علی همدانی در آنجا زیارتگاه است. تعدادی هم به عراق رفته و دو خانواده بزرگ ما هم یکی بنام علوی و دیگری بنام حکیم ساکن سامره هستند. از همه مهمتر شیخ محمود معروف که با انگلیس ها جنگید رئیس یکی از عشایر عراق بود که وقتی در رکن دوم ستاد ارتش بودم با اجازه اعلیحضرت از او دعوت کردم شیخ لطیف پسر شیخ محمود بود که حضور شاه هم مشرف شد. متأسفانه اسم عشیره را قبل از نوشتن نامه بخاطر داشتم ولی حالا چنان از خاطرم رفته است که گویی نمیدانستم خوشبختانه چون اسم شیخ همیشه با نام ایل برده میشد بیادم آمد شیخ محمود برزنجی. انگلیسها عاقبت با او کنار آمدند. اجداد او همیشه رئیس ایل بوده اند مثل قاضی محمد و دیگران. خیلی عذر میخوام من همیشه با شما پر چانه می شوم. شاید هم بعلت پیری است که میگویند برای پرها فقط چانه باقی میماند. حالا چون در حضور شما نیستم قلم جای چانه را گرفته است بخيال خودم خیلی چیزها را نوشتم و کوتاه آمدم ... حالا برویم سراغ عارف قزوینی ... خانه مسکونی ما در همدان در مرز جنوبی شهر همدان باغ بزرگی بود و در پانصدمتری بیمارستان امریکانی که در آن زمان هنوز در خارج شهر بود قرار داشت. بعد از خانه ما بیابان و مزارع بود. در اواسط این زمینها خانه کوچک دو طبقه بود که دکتر بدیع الحکما بدیع برای سکونت عارف ساخته بود. اطراف خانه بایر بود و هر وقت ما با بچه ها بطرف بیمارستان میرفتیم از حوالی آن خانه عبور میکردیم و مردی با شاپو و یک سگ را میدیدیم که از آن ساختمان خارج میشود و پیاده روی میکند. یک روز که با پدرم به بیمارستان میرفتیم با عارف روبرو شدیم پدرم جلو رفت با هم پس از تعارفات و معرفی من که پرسش هستم مدتی صحبت کردند و او به پدرم گفت انشاءالله شما را با دکتر خواهم دید. خداحافظی کردیم و بطرف بیمارستان رفتیم از پدرم پرسیدم کی بود. گفت او شاعر است و عارف نام دارد. من گفتم چرا اینجا خانه دارد. گفت اعلیحضرت رضاشاه گفته بیاید اینجا زندگی کند و فقط بدیع الحکما حق و اجازه دارد پیش او بیاید و آمد و رفت کند. منم چند بار به اتفاق دکتر بدیع به خانه او رفته ام. تابستانها اغلب دکتر او را با خودش به باغ بزرگی که در دره مراد بیک دارد میرد. زندگی او را هم دکتر بدیع تأمین میکند.

سگ او بعدها در اروپا متوجه شدم که از نژاد دوبرتین است.

در سال ۱۳۲۱ اردیبهشت ماه در لشکرک اردو داشتیم و در آنجا با آقای نظام السلطان نظام خواجه نوری که در گلندوک باغ و عمارت بزرگ و مفصلی داشت آشنا شدم و جمعه ها بخانه او میرفتیم. پدرش اهل موسیقی بوده و اغلب نوازندگان و خوانندگان شهبای متمادی در آن باغ میگذرانده اند.

منجمله عارف مکرر در آنجا بوده است. مادر نظام السلطان، آفاق السلطنه دختر مظفرالدین شاه بوده و در جلسات موسیقی شرکت میکرده و عاشق خانم بوده البته کار خلاف اخلاق نمیکرده ولی تصنیف «افتخار همه آفاقی و معبود منی» را برای او ساخته است.

درخت چنار قدیمی کنار باغ بود که می گفتند اغلب شبها تا نزدیک صبح عارف بالای یک شاخه این درخت نشسته و آواز خوانده است. تصنیف مزبور را هم در همان شبها و روی همان چنار ساخته است.

از این همه پرچانگی معذرت میخوامم دوستدار حسن علوی کیا

آقای مدیر

پس از مدتها که در سفر بودم، شماره ی ۹۷ کاوه را گرفتم و با اشتیاق خواندم و بیش از پیش به بردباری و رواداری آن عزیز «کاوه پرداز» یعنی خلق و خوی مهربان شما که فرصت و رخصت به حتی جماعت بسیار کم «اینکاره» میدهد تا ابراز وجود کنند، آفرین گفتم.

اول از همه باید از طرحهای بسیار پر معنا و زیبای استاد زمان زمانی یاد کنم که بکلی شکل و شمایل کاوه را دگرگون میکند و حرف و حدیث دهها مقاله را بصورتی کارا و مؤثر در خود دارد. سرانگشتان این استاد و اندیشه ی روشنش، تواناتر و روشن تر باد.

و بعد بی تعارف، تریک میگویم به مقالات محکم و مستدلی که در باب اسطوره زدائی «اسلام عزیز» میآورد که در صدر همه ی مقالات، مقاله ی بسیار پر و پیمان «داریوش همایون» است که بنظر من بهترین نویسنده ی سیاسی ماست. اما فضولتاً! به نویسندگان سیاسی عرض میکنم که بهتر است از «زبان ورزی» کردن و «ادبیات» پرداختن خودداری بفرمایند که خواننده را از مکتون و حرف اصلی شان دور میکند. اینهمه جملات مترادف با معنا و مفهوم واحد چه حاصلی دارد؟ شما در اروپا زندگی میکنید و در نوشته های این فونگیها هیچ دیده اید که چنین بازیگریها با کلمات بی زبان بکنند؟ سر راست و بی عشو و ادا حرف خود را میزنند و تأثیر هم میگذارند و خواننده ی بیچاره را سرگردان نمی کنند.

مقاله هائی مثل «فصلی از کتاب مانیفست خشونت، خشونت و زنان» نوشته ی خانم نادره افشاری، بسیار بسیار مغتنم و مهم و ترتیب دهنده است. باید این فجایع حضرات را به هزار زبان درباره «اسلام عزیز» و مردان خوش کمر آن نوشت و فریاد زد و قبل از هر زبان به زبان فارسی و مردمی که از ماهیت دین خود غافلند نوشت و پس از آن به چاپ آن به زبانهای مهم دنیا همت کرد.

زنانی که در کنگره ها لنگر می اندازند و می گویند و می بافند که «جمهوری اسلامی زنان ایران را از حالت انفعالی بدر آورده است»، با چنین زنانی باید با چنین پژوهشهایی روبرو شد.

دین و فرهنگ «نرینه گرا» را جز از این راه اسطوره زدائی، نمیتوان در جای خود نشانند. سلام به این بانوی پژوهشگر و باز هم احترام به شما برای انتخاب چنین مطالبی.

«بصیر نصیی» به بهانه ی «بهرام بیضائی» بسیار عالی و بجا، نکبت سینمای جمهوری اسلامی را رقم زده است. «عباس پهلوان» که زمانی سردبیر من بود، مثل همیشه زیبا و روشن و عاشقانه، به بهار در آن خاك عزیز و بخت برگشته ی ما پرداخته است.

معرفی و نقد کتاب «در تاریکی هزاره ها» به قلم بزرگوار شجاع الدین شفا و رامین کامران نیز برای اینکه کتاب «شهریار شیرازی» را بیابی و بخوانی و به ناشر پر کار و خستگی شناس آن «هوشنگ معین زاده» درود بفرستی، بسیار مغتنم است.

سایر مقالات هم، هر کدام در جای خود، قابل توجه و شمر ثمر هستند که در این مختصر جای بحث درباره‌ی همه‌ی آنها نیست و لابد خوانندگان دیگر هم همتی میکنند و توضیحاتی میدهند تا شماها با خواندن نظر آنها بدانید چه کاره اید و در کجای کارید. اینهم از آن کارهائی است که ما باید یاد بگیریم. برای شما و همکارانتان بخصوص دکتر حسین مشیری که خون مجله را تأمین میکند، پایداری بیشتر و توفیق فراوان تر در نشر بی وقفه‌ی کاوه‌ی روشنگر و ثابت قدم آرزو دارم

فرانسه - عزت فریدونی

چون درختی را نبینی، مرغ کی بینی پرو؟ مولوی

۱- نقد بر نوشته، تئاتر، یک قطعه موسیقی یا نقاشی و ... زمانی نوشته میشود که منتقد صلاحیت داشته باشد و نیک و بد را از هم تشخیص دهد و انگشت بر روی آنها بگذارد ... شما وقتی مطلبی را «نمی فهمید» چگونه قضاوت می کنید؟

۲- یک قطعه نوشته در هم مورد، در نشریه ای پر خواننده به سلیقه و خواست یک نفر یا چند نفر خاص نمیتواند باشد.

۳- طنز، نوهل، قصه، شعر و ... فرمول ریاضی یا فیزیکی نیست که قاعده و قانون تغییر ناپذیری داشته باشد و امیدوارم «ثریا - اسپانیا» بدانند که کوبنده ترین راه - مبارزه با جهل طنز است و افزون بر ششصد سال است که طنز «عبید زاکانی» «پیهیمی است بر تارک ادبیات پارسی -

«غرض از موش و گربه در خواندن مدعا فهم کن بسر جانا»

... ای کاش «ثریا» میدانست که چه عاملی نویسنده‌ی «فال حافظ» را از زندگی در آن دیار با آن زبان و آداب و رسوم با وجود عزیزان و انس و الفت با دوستان به این غربت و «آپارتمان کوچک» و کتابخانه کوچکتر و گرفتاریهای رنگارنگ کشانده است. و میدانستند که پس از چهل سال پژوهش از حافظ چه میدانند و چه نمیدانند.

و قطعاً اطلاع ندارند که سالها است با نوشته، سخنرانی در محافل و مجالس بر این نکته مهم اشاره دارد که «لسان الغیب عنوان دیوان حافظ است که افزون بر صد سال پس از درگذشت آن بزرگوار بر دیوان داده شده، نه بر خود حافظ» و مبارزه حافظ با ریا، تزویر، شطح و طامات و کرامت و ... چیزی نیست که هزاران هزار بار گفته و شنیده نشده باشد. و اگر «ثریا» به جمله‌های «الفت دیرینه با حافظ» «مقابله چند نسخه‌ی مختلف» «از روی اخلاص ...

نه به نیت فال، دیوان حافظ را گشودم» و ... التفات داشتند، مرقوم نمیفرمودند که «حافظ را در حد یک فال بین پائین آورده است» اگر «ثریا» آنچنان که می نویسد دستی در ادبیات فارسی دارد باید اطلاع داشته باشد که تقریباً سرتاسر مطالب مثنوی مولانا با آن عظمت و بزرگی خارق العاده اش با داستانها و «اغلب رکیک و خارج از نزاکت» شروع میشود، «ثریا! شما مغز را بردارید و پوست را برای خران بگذارید» از قول مولانا»

... و اما مطلب عمده احترام گذاشتن به عقاید مردم. بقول زنده یاد «کسروی» بدآموزی تا بجائی که به ویرانگری نکشد قابل تحمل است ولی نه همیشه سکوت و نه همیشه گره بر روی گره زدن و «خزینه داری بداندیشان و فرومایگان» بد نیست که «ثریا» نظری هم به «کاخ ابداع» نوشته علی دشتی و خردگرایی فردوسی بزرگ و ناصر خسرو و نویسندگان ارزشمند معاصر بیاندازند و اینهمه سنگ احترام به عقاید پوچ را به سینه نزنند. ناگفته نماند که نویسنده‌ی «فال حافظ» لبه‌ی تیز تیغ را متوجه خود نموده و بجای سوزن جوالدوز بر تن خود فرو کرده و همسر اندیشمند و مبارز خود را که با هر گونه بی فرهنگی و بداندیشی دشمنی آشتی ناپذیری دارد تا حد «عذرا خانم تمثیلی» پائین آورده. این هم یک شیوه‌ی دیگر از مکتب حافظ

و اما ... «عذرا خانم» سبیل زنی است ستمکشیده، رنج دیده که طی قرون به جهت تحمیق عده ای معلوم الحال از حقوق انسانی فردی و اجتماعی محروم مانده است شعورش از چهار دیواری خانه فراتر نمیرود، فرزندش با تمام کمبودها در نظرش در حد کمال است، مرض ناشی از نادانی را به چشم زخم حسود که در تصور خود بر آن جان داده است مربوط میداند، درمان درد را دز جادو جنبل، فال بین و جن گیری و تخم مرغ شکستن و چشم گوسفند قربانی میداند. در محیط زیست خود به پزشکان خارجی اعتقاد و اعتماد ندارد و از اینکه زبان او را نمیدانند آدمی زاد به حساب نمی آورد، وقتی از موهومات نتیجه نمیگیرد «که امری است مسلم» به فال رو می آورد این هم یک کمبود دیگر، اینهم یکنوع نتیجه بدآموزی شارلاتانها. با نام حافظ مثل اکثر ایرانی ها آشناست از امثال خود شنیده که: «آقای حافظ از آخوند و فال بین و جن گیر، بیشتر سرش میشود» بدون اینکه کوچکترین اطلاعی از افکار و گفتار پر مغز آن بزرگوار داشته باشد با شنیدن یک کلمه ی آشنا دکتر، دوا، با رضای خاطر روانه می شود ... توهین به حافظ و توهین به فرهنگ ایران.

او بمانند ملیونها قربانی جهل، بمانند دباغ مثنوی مولانا بوی عطر بیهوشش می کند. بدآموزیها، فرهنگ ستیزیها، تحمیق ها، حتی قدرت تصمیم گیری در امور روزمره را نیز از او گرفته اند. نمیداند با برنج آلوده چه کند او هرگز خودش نبوده است هر چه آخوند محله گفته برایش وحی منزل به حساب آمده حالا که آخوند در دسترس نیست چه بکند؟

به کسی مراجعه می کند که چهار جلد کتاب دارد. چه فرق می کند که کتابها از چه قماش هستند صاحب کتابها را عالم و دانا میداند حتی عالم تر از مدیر دبستانی که یکی دو سال در آنجا درس خوانده است.

«ثریا!» بیائید بجای دفاع از ناف نویس، چله نشین، نذر به سقاخانه و آب مرده شورخانه و ده ها خرافه ی فرهنگ سوز از زنان مبارز و مردان شرافتمند ایران دفاع کنید. برخلاف عقیده شما فرهنگ ما سترون نشده هزاران انسان متفکر و دانشمند ایرانی در سرتاسر دنیا پراکنده اند و هزاران هزار دیگر در داخل وطن عزیزمان بار گران امانت را بدوش می کشند. فرهنگ سازان ملت ما نمرده اند و هرگز نمی میرند. ایران و ایرانی جاودانه سربلند است. ایران دوستی با رگ جان زنان و مردان فرهیخته ایرانی عجین است خون سیاوش از جوش نمی افتد. یعقوب لیث و بابک و کاوه هرگز نمی میرند

ایرانی با هزاران زخم طی تاریخ از یورش چنگیز و تیمور و عرب خم به ابرو نیاورده و تسلیم ننگ و حقارت نشده کی شود دریا به پوز سنگ نجس کی شود خورشید با بُف منظمس؟ مولوی اینهمه ناامید نباشید.
 فریدون باغ شمالی - کلن - ۱۰ آوریل ۲۰۰۲

من نمی خندم اگر باد کتک می ترکد!

بانویا دوشیزه ای به نام «نازنین همایون» به مجله گرامی کاوه نامه ای نوشته اند: در نه سطر ... و در آن نه سطر چند فتوای ادبی، سیاسی، هنری را گنجانده اند. با لحن یک مجتهد جامع الشرایط که خود را «صالح فی صدورالفتاوی» در همه زمینه ها می داند. از جمله: در زمینه نقد ادبی (=نیمای آل احمد، نوشته احمد افزادی)؛ فرهنگ موسیقایی (=اشاراتی درباره موسیقی، نوشته بی تا فراهانی.)؛ قصه (=پیراهنی از حریر نازک، نوشته ابراهیم رهبر.)؛ سیاسی (=نگاهی به گوشه هایی از یک کتاب، نوشته عبدالمجید مجیدفیاض)؛ هنر(=هنر برتر از گوهر آمد پدید، نوشته دکتر محمد عاصمی.) که این نوشته ها را در شماره ۹۷ مجله کاوه دیده و با همان لحن

مجتهد جامع الشرایط خطاب به «آقای مدیر»، تاییدات (!) خویش را از دو نوشته دیگر در همان شماره، و فتاوی خنده دار یا مضحک، یا بیش از حد لازم رمانتیک بودن (!) و یا قابل فهم نبودن بقیه نوشته ها را برای اُمت کاوه خوان» ابلاغ کرده اند. «از قصه پیرهن حریر نازک و اشاراتی درباره موسیقی چیز عمده ای نفهمیدم! از مطلب احمد افرادی حسابی خنده ام گرفت! از آن مطلب مضحک عبدالمجید مجید فیاض که تازه عاشق کیانوری شده، وای وای. آقای مدیر چه ملت با مزه ای هستیم! مطلب خود سرکار هم، عرض کردم. ملت با مزه ای هستیم ... زیادی رمانتیک بود ... همین. در نه سطر و اینهمه فتوای متنوع الموضوع. بدون احساس ضرورت بیان کمترین دلیلی برای حقانیت خود در ادعای خنده دار بودن، مضحک بودن، غیرقابل فهم بودن، زیادتیر از اندازه رمانتیک بودن. دقیقاً مثل مجتهد و فقیه در برابر امت مطیع و مقلد، که خود را بی نیاز از توضیح و خواننده را مکلف به پذیرفتن فتوا می داند ...

من هویت ادبی و سیاسی و هنری و مطبوعاتی این نازنین بانوی همایون را نمی شناسم. پس با احتیاط در صلاحیت ایشان برای صدور چنین فتاوی، به دوره مجله کاوه از شماره ۸۵ تا ۹۶، بعلاوه شماره های ۸۱ و ۸۲ که در دسترس داشتم روی آوردم. فهرست اسامی کسانی را که در بخش فارسی یا آلمانی آن شماره ها مطلبی نوشته بودند بارها خواندم، که خطای باصره ام مایه شرمندگی نشود. نه تنها نام «نازنین همایون» را در میان انبوه شعرا و تحلیل گران و نویسندگان و حتی مکاتبه کنندگان با کاوه ندیدم، بلکه هیچ نازنین خانمی در این شماره های کاوه خطی نوشته و یادگاری از خود باقی نگذاشته بود. از خود پرسیدم این کیست که به خود حق می دهد از مطلب احمد افرادی «حسابی خنده اش بگیرد.» و آن را فقط در سطح یک کلام مضحک و خنده آور ارزیابی کند. در آن مقاله پر بار، با آن تحلیل موشکافانه از نوشته آل احمد هیچ نکته جدی و روشنگر یا کار شناسانه نبیند. و از خواندنش (اگر هم آن را خوانده باشد) از «اسافل کلام» به «اعالی مطلب» نظری نیانداخته باشد:

با خود گفتم: هنوز هم احتیاط کن. یاد آن لطیفه افتادم که خانمی از روی غفلت پایش را روی پای خانمی دیگر، که از او پر تحمل تر بود، گذاشته بود و احساس نمی کرد که جای پایش آنجا نیست! آن خانم پر تحمل سر صحبت را با او باز کرد و مودبانه پرسید؟ حضرتعالی خانم سیمون دیووار هستید؟ جواب داد: نه. پرسید: خانم سیمین بهبهانی هستید؟ جواب داد: نه. پرسید: خانم سیمین دانشور هستید؟ جواب داد: نه. پرسید: از فرزندان خانم دکتر فاطمه سیاح هستید؟! گفت: نه، ولی چرا این سوالات را از من می کنید؟ گفت برای اینکه اگر هیچکدام از اینها که پرسیدم نبودید خواهش کنم پای مبارک را از روی پای من بردارید!

باری، این لطیفه بدان آوردم که اگر مقام همایونی نازنین خانم، حتی به شهادت خودشان، چیزی در حد و حدودهاست فتوایشان را بپذیریم. دلنگ نشوم که برای دکتر محمد عاصمی: دانشمند، شاعر، سرد و گرم روزگار چشیده، از لای سنگ های آسیاب های سیاسی و ادبی بیرون آمده و شایستگی خود را برای مدیریت موفق مجله ای مانند کاوه به ثبوت رسانده، فتوا صادر کنند. یا عنوان «آقای مدیر» را برای خطاب به این پیر دیر، که حد و حدودش والاتر از این شیوه خطاب آمرانه است، چنان که گوئی نازنین خانم استادی در حد جمالزاده یا محمد علی نجفی یا نادر نادرپور یا صدرالدین الهی هستند، انتخاب کنند. و بطریق اولی توقع داشته باشند که فتوایشان برای ما لازم الاتباع باشد.

فتوای نازنین خانم بر خنده دار بودن مطلب مضحک من، یا تحلیل احمد افرادی یا غیر قابل فهم بودن مقالات «بی تا

فراهانی» و «ابراهیم رهبر»، قبل از مسلم بودن مقام اجتهاد یا کارشناسی ایشان، از حد یک فتوای بلا مقلد فراتر نمی رود. و احتمالاً هیچیک از این گروه که نام بردم احساس ضرورتی برای رد آن فتاوی، که بیشتر به «دشنام» شباهت دارد تا یک نظر کارشناسانه، نمی یابند. با فرض مسلم بودن چنان مقامی برای نازنین خانم، تازه این حق باقیست که فرضاً من از ایشان سوال کنم که معیار آن «لیدی» برای فتوای مضحک بودن نوشته من چیست؟ و اگر جوابی دادند سرنخی پیدا کنم و به مضحکه انگاری ایشان جواب «پر و پیمانی» بدهم ... «من اول روز دانستم چو با شیرین در افتادم»، باید منتظر چنین قضاوت های پیش از مطالعه موضوع باشم ... البته فعلاً شما بخندید و من هم با شعر برایتان لالائی می گویم. هر وقت سخنی جدی، نقدی ادبی و معیاری قابل تأمل عرضه فرمودید گفتگوی جدی من و شما بهانه ای پیدا خواهد کرد ... و از اینطرف، که منم، راه کاروان باز است.

راه دور نروید. شماره ۹۵ کاوه را بردارید. از صفحه ۹۷ را بخوانید. آنگاه شماره ۹۶ را از صفحه ۱۶۰ به بعد مرور کنید. و چون حوصله نوشتن ندارید لااقل خواندن و شناختن را از یاد نبرید. مریم فیروز همسر کیانوری، خواهر همین ستاره خانم و دختر همین فرمانفرماست که به آن زندگی با شکوه پشت پا زد و برای حمایت از طبقه کارگر و زن ایرانی، آن روزها و شبها را که کیانوری توصیف می کند تجربه کرد. شاید شما نیز، با سهراب سپهری همصدا شدید و گفتید: «من نمی خندم اگر بادکنک می ترکد. و نمی خندم اگر فلسفه ای ماه را نصف کند. ...»

لندن - ۸ آپریل ۲۰۰۲، عبدالمجید مجید فیاض

پاسخی کوتاه

به مجید فیاض و بابک امیرخسروی از کاوه شماره ۹۶

«ما هرگز و هیچوقت این جرئت و جسارت را در خود ندیده ایم که اگر هم بتوانیم از چاپ و نشر نوشته ای ولو آنکه مخالف اعتقادات ما باشد جلوگیری ... شورای نویسندگان کاوه شماره ۹۶ سال ۱۳۸۰»

سیزده صفحه از مجله وزین کاوه را از آقای عبدالمجید مجید فیاض خواندم، نوشته بودند بابک امیرخسروی در کتابش بنام «نظری از درون به نقش حزب توده ایران - نقدی بر خاطرات نورالدین کیانوری» نوآوری نکرده و فقط «دلبر جانان من برده دل و جان من» است در حالیکه خودشان هم در مقام دفاع فقط مرقوم داشته اند «برده دل و جان من، دلبر جانان من».

آیا آقای فیاض واقعاً معتقدند که «فتح یک شهر بدست سه چهار اسب سوار چوبی» بود؟ ...

آیا کاسه کوزه هارا بر سر حزب توده شکستن بگمان آقای بابک امیرخسروی داری درد است؟

تولستوی میگوید: «... ما باید از آن چیزهایی سخن بگوییم که همه میدانند و کسی را یارای گفتار آن نیست» اینکه سیا کودتا کرد، اینکه شوراتسکف و روزولت میدان دار معرکه شدند. اینکه بدامن و آژاکس بود و ایتلیجنت سرویس و سازمان ضد جاسوسی آمریکا با هم ساخته پخته بودند، اینها را هزارها بار شنیده ایم، ولی من از شما میپرسم اگر صاحب خانه ای خانواده اش را متلاشی کند و بنام هواخوری از خانه دور کند گماشته و نگاهبان را هم بمرخصی بفرستد و درهای خانه را باز بگذارد و خود عاطل و باطل روی تخت بخوابد و یک نردبانهم زیر پنجره

گشوده قرار دهد ... آنگاه اگر دزد بخانه اش نرود و دار و ندارش را نرباید باید راهزن احمقی باشد.

شما هر دو، مقصر اصلی را با هاله تقدیس و بی گناهی محض رها کرده بجان یکدیگر افتاده اید و از این تشتت شما دزد سوم خرتان را زد و بُرد.

این تقلب تاریخی است که دل خوشداریم. امریکای جنایتکار و انگلستان مکار دست بیکی کردند و دولت ملی را با کودتا بردند ... هنوز فریاد خشم شهید دکتر حسین فاطمی از خانه ۱۰۹ خیابان کاخ بگوش میرسد که «این پیرمرد همه ما را بکشتن خواهد داد ...» شما این سکوت مرگبار ... شما این بی خبر گذاشتن مردم ... شما گرفتن و ایران کردن تمام سنگرهای مقاومت ملیت ... شما از هم گسیختگی و از هم پاشیدگی قشرهای عظیم ایران را ... نادیده گرفته اید و بمردمی که در سی ام تیرماه ۱۳۳۱ حماسه آفریدند و با دست خالی در مقابل سیا و ایتلیجنت سرویس و دربار و ارتش قد علم کردند و پیروز شدند توهین می کنید که در مقابل ملکه اعتضادی و شعبان جعفری (که برخلاف همه نوشته ها در ۲۸ مرداد هنوز در زندان بود) جا خالی کردند و شکست خوردند! این خوش باوری یا دروغ بتاریخ است که ادعا کنیم با چند صد دلار آمریکائی و انگشت شماری رجاله بقول تاریخنویسان حرفه ای یک دولتی که پوزۀ استعمارگران را برای اولین بار در تاریخ معاصر ملتها با پشتیبانی مردم بخاک مالید و کوس آزادی را در تمام کشورهای استعمار زده شرق و آمریکای لاتین به صدا در آورد، شکست خورد؟ اگر واقعاً اینست پس رحمت بسلطان آخرین صفوی که اقلأً برای چاره کار بست نشست و از ارواح و اجنه مدد خواست!

من در عصر ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ برنیس دولت از وقوع حتمی یک کودتا خبر دادم بمن فرمود، این حرف توده ایهاست گول آنها را نخورید!!

بدکتر کیانوری که برای انقلاب اسلامی بایران آمده بود نوشتم که همه میگویند حرف شما که بدولت خبر کودتا را دادید صحیح نیست ولی من شهادت میدهم که صحیح است، با خط خودش بمن نوشت مدارکتان را برای ما بفرستید که بروشنی تاریخ معاصر ایران کمک شایانی خواهد کرد. ساعت هشت شب آنروز ۲۷ مرداد ۳۲ در خیابانهای لاله زار و استانبول با امر دولت و توافق هندرسن توده ایها و هر که را که سبیلی داشت و پیراهن سفید آستین کوتاه بر تن، با سر نیزه بزندان میبردند با این عمل و با این وحشت چطور آقای امیرخسروی انتظار دارد که فردا دوباره مردم بخوابان بریزند؟ و از دولتی که خودش میخواهد با کودتا برود و برای همین خاطر همه صغری کبری ها را چیده بود که در روز کودتا کسی نباشد و کسی هم بمیدان نیاید. تا ایشان خود را بدولت کودتا معرفی کنند و بایشان بگویند «آقا جان تبریک عرض می کنم!!». خود و ملت را گول زنید، شهامت و جسارت اخلاقی داشته باشید و حقیقت را بمردم بگویند که کودتا فقط نقشه تحویل حکومت بزاهدی بود و بس ...

بقول زنده یاد احسان طبری: «تاریخ برای کسیکه با بسیج علمی سراغ آن نرود، پیوسته انبان سر درگمی از فاکتها است که به سفسطه گویهمان اندازه امکان استناد به اسناد و واقعیات میدهد که بجوینده حقیقت، زیرا تنها با گزین کردن واقعیات بر پایه اسلوب علمی رها از پیشداوریهها، آزاد از اغراض میتوان مسیر حقیقی تاریخ را ترسیم کرد. خطر سفسطه های تاریخی در آنست که با ایجاد منظره ناسره ای از تحقیق و تحلیل دامی فریب می گسترده که افراد خالی الذهن آسان در آن می افتند، زیرا همه کس را فرصت و امکان آن نیست که انبوه فاکتها و اسناد تاریخی را بررسی کند و یا اگر بررسی کرد آنها را بدرستی درک نماید و منطق درونی آنها را بدرستی بیرون کشد، سفسطه شبه تاریخی پیوسته حربه ای است گمراه ساز و لذا خطرناک. البته سیر حوادث و گذشت زمان، ماهرانه ترین سفسطه

های تاریخی را روزی بر ملا خواهد ساخت و پنهان‌ها عیان خواهد شد ولی تا دوران معینی این سفسطه‌ها قدرت تأثیر و گمراه‌سازی دارند و گاه حتی می‌توانند داوری خطائی را چنان رسوخ دهند که تا دبری دریافت و اصلاح آن دشوار است به سفسطه تاریخی که آگاهانه و یا قصد خاص بمیان می‌آید باید تحلیل غلط و سطحی را که می‌تواند کاملاً بی‌عرضانه و معصومانه نیز باشد افزود.

اینجا ای چه بسا قدرت گمراه‌سازی بیشتر است، زیرا «حسن‌نیت» و «صداقت» مُحقق‌ی که تحلیل سطحی و نادرست و داوری شتاب‌زده ای بدست می‌دهد می‌تواند آسانتر مقاومت و سوءظن را در هم شکنند و راه را برای تأثیر منفی باز کند و آن داوری ناروا را در اعماق دلها و قلبها بنشانند» و من اضافه می‌کنم که بخصوص اگر این وقایع نگاریها کمی از یکدیگر باشد.

خواستم با تو بگویم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

اگر همین چند کلمه غوغائی در مجله کاوه براه نیندازد و تیرهای دشنام و تهمت بسوی هیئت نویسندگان آن رها نشود میشد با شجاعت و صداقت نه با تقیه و چاپلوسی حقیقت را لُپ و پوست کنده برای نسل جوان روشن کرد که دوباره جان عزیزش را در راه سخنان دهان پر کن و توخالی از دست ندهد و گول نخورد تا باشد که روزی هم در آزادی و آزادگی دوباره مشعلدار کاروان تمدن بشریت گردد و این لکه‌های سیاه تهمت را از دامان پاک خود بزاید.

چاک پیراهن یوسف که گُل تهمت بود خنده بر سستی تدبیر ذلیخا میکرد

محمد حسن سالمی - اسپانیا



۲ دوره‌ی کامل جلد شده‌ی کاوه بصورتی مطلوب و زیبا
از شماره‌ی ۷۸ تا ۸۵ و از شماره‌ی ۸۶ تا ۹۳
به تعداد محدودی برای فروش آماده است.
علاقتمندان میتوانند با ارسال دوپست و بیست مارك
به امور اداری و مالی کاوه، این یادگار نفیس را دریافت دارند

نشانی:

Dr. H. Moschiri
0211 / 3368930 :تلفن
0211 / 3398200 :فاکس

Brunnenstr. 39
D - 40223 Düsseldorf

چه بسا که جستجو بدنبال آن یگانه عاملی که زبان را بدینگونه وسعت و تکامل بخشیده است، کاری بیهوده باشد: ابزارسازی؟ شکارهای جمعی؟ و یا همکاری زندگی گروهی؟ زبان، وسیله ای بوده است که در همه زمینها بکار می آمده. در تحقیق پیرامون منشاء زبان، نظرگاهی وجود دارد که تا کنون چندان توجهی بدان نشده است. نظرگاهی که می تواند بیان کننده آغاز متکامل ترین پروسه های زبانی باشد. دوریس و دیوید یوناس^(۱)، زیست شناسان اجتماعی^(۲)، به این موضوع اشاره کردند. تلاش آنها اما، به عنوان «نظری غیر متخصصانه» مورد بی توجهی باقی ماند. نظریه آنان بیان می دارد که: «زبان، پیش از هر چیز، از رابطه میان مادر و فرزند شکل گرفته است. یقیناً زبان، این ابزار ارتباط بدن انگیزه تکامل نیافته است تا افراد بتوانند بهتر با خود حرف بزنند و قادر به «اندیشیدن موصوت» باشند. زبان، باید در روابط اجتماعی بوجود آمده باشد، یعنی جایی که ارتباط متقابل بسیار ضروری ست. برای پدید آمدن زبان، ضرورت دیگری را نمی توانیم متصور شویم. کدام رابطه اجتماعی اما، قوی ترین و فشرده ترین رابطه اجتماعی است؟ رابطه میان مادر و کودک. بدون شک، ۲۵۰۰۰۰ سال پیش نیز به جز این نبوده است. چه بسا که آن موقع این رابطه، قوی تر هم بوده است. مادر، نیازهای بچه را بر می آورد، با او بازی میکند، آرامش و شادی او را تأمین می سازد، از او محافظت می نماید، با توضیحات خود او را به واقعیات جهان آشنا می کند، به او می آموزد که چه چیز خوب و زیباست، خطر چیست، چه چیز خوردنی ست، آن چیز خوردنی کجا یافت می شود، چگونه بدست می آید، کجای می توان شبی را در امنیت به صبح رسانید و ...

همین اعمال را مادران شهمپانزه ها نیز انجام می دهند. در نتیجه تحقیق روی شهمپانزه هایی که بصورت آزاد زندگی می کنند؛ می دانیم که یک کودک، حتی در میان شهمپانزه ها، باید چیزهای زیادی بیاموزد. این آموختنی ها، بوسیله زبان، راحت تر و دقیق تر آموزش داده می شود. آموزش بهتر به معنای برتری در ادامه بقاء خواهد بود. مطمئناً علائم و نشانه های توضیح دهنده، با دست و صورت، در پروسه تکاملی و آموزشی زبان - در کنار آواها و اصوات - جایگاه مهمی داشته اند، چنانکه این اشاره ها، امروزه نیز جایگاه خود را از دست نداده اند. در زاین مطالعات دقیق و مفصلی روی یک نوع میمون بنام ماکاکا^(۳) انجام شده است. این مطالعات نشان داده است که دستاوردهای فرهنگی، که بعداً در تمام خانواده و قبیله رواج می یابند، توسط بچه ها و جوان ها کشف یا ابداع می شوند. این نوآوری ها صرفاً در چارچوب رابطه مادر - فرزند باقی مانده، از همین کانال میان دیگران پخش می شود: روزی بچه یکی از این میمون ها «شستن دانه ها» را ابداع کرد. او مشتی دانه خاک آلود را درون آب ریخت، مشاهده کرد که دانه ها روی آب شناور ماندند، سپس آن ها را - شسته و تمیز شده - از آب گرفت. از آن به بعد، او دانه ها را بدین طریق می شست. بعد از مدتی، اختراع او در میان دیگران - اما نه در میان نرهای بالغ - رواج یافت. نرهای بالغ این نوع از میمون استعداد یادگیری چنین چیز جدیدی را ندارند. این نوآوری ها صرفاً در حوزه رابطه «مادر - کودک» شکل می گیرند.

اگر بتوان چنین پدیده ای را برای نوع انسان نیز صادق دانست، آنگاه می توان نتیجه گرفت که زبان، که اصلاح همیشگی آن مشروط به نوآوری های پیوسته می باشد، جز از راه رابطه مادر و فرزند نمی تواند تکامل خود را طی نموده باشد.

واقعیت دیگری که این تئوری را تقویت می کند آنست که زنان، نسبت به مردان، در یادگیری زبان برتری دارند. این تئوری، این فرض را باطل می کند که زمانی، به نوعی، زبان اشاره ای به زبان گفتاری تبدیل شده است.

ارتباط صوتی (آوایی) میان مادر و کودک، حتی در دورانی که زبان وجود نداشته، برقرار بوده است. چنین ارتباطی در میان شمپانزه‌ها که فاقد زبان اند نیز مشاهده می‌شود. بنابراین می‌توان گفت که کانال ارتباطی ای که همیشه موجود بوده و از آن استفاده می‌شده فقط بتدریج بسط و گسترش داده شده است. موضوع مهم تر آنست که این تئوری، از این امتیاز برخوردار است که بخوبی در جدول و چارچوب مطالعات مربوط به رابطه زبان با مغز جای می‌گیرد. دستگاه صوتی انسان می‌تواند فقط از سوی یکی از نیمه‌های مغز هدایت شود. اگر زبان (اندام زبان) فرمان‌های عصبی خود برای حرکت را از دو منبع متفاوت دریافت می‌کند، مثلاً سمت چپ زبان، از نیمه راست مغز و سمت راست زبان، از نیمه چپ مغز - چنانکه دست راست از سوی نیمه چپ مغز و دست چپ از سوی نیمه راست مغز هدایت می‌شود - آنگاه احتمال آن می‌رفت که تناقض‌هایی میان این فرمان‌ها رخ دهد و بیان روان و آسان، دچار اختلال گردد. چنین چیزی را در آن نوع از لکتن زبان می‌بینیم که ناشی از اختلال در اختصاص‌گفتار به فقط یک نیمه مغز می‌باشد. بنابراین شرط لازم برای گفتاری بی‌اشکال آنست که زبان فقط از سوی یکی از نیمه‌های مغز هدایت شود. این نیمه، معمولاً نیمه چپ است. ناحیه ای بنام بروکا (Broca) در نیمه چپ مغز مسئولیت حرکات ظریف دستگاه صوتی انسان را برعهده دارد.

اما چرا زبان از سوی همان نیمه ای از مغز هدایت می‌شود که دست راست، یعنی دست برتر اغلب انسان‌ها؟ هر دو از سوی نیمه چپ مغز کنترل می‌شوند. این موضوع می‌تواند به این دلیل باشد که زبان، در مراحل اولیه شکل‌گیری خود، در آن ناحیه از مغز استقرار یافته است که از پیش، برای هدایت حرکات ظریف و حساس تخصیص یافته بوده است. چنین به نظر می‌رسد که «راست - دستی» انسانها پیش از پیدایش زبان شکل گرفته باشد. اما این «راست - دستی» و برتری نیمه چپ مغز از کجا ناشی شده است؟ چه شرایطی موجب گشته است تا انسان از دست راست خود بیشتر استفاده کند؟ آیا چنین چیزی انتخابی بوده است؟ فقط یک توضیح می‌تواند توجیه‌کننده و پاسخ‌دهنده به سئوالات بالا باشد: مادران، امروزه هم، نوزادان خویش را ترجیحاً در سمت چپ آغوش می‌گیرند. آنان این کار را ناخودآگاه انجام می‌دهند، چون صدای قلب مادر، کودک را آرام می‌کند. بدین ترتیب تنها یک دست است که برای کار کردن آزاد می‌ماند: دست راست، دست چپ، امروزه نیز بیشتر به منظور نگاه داشتن و تکیه کردن (تکیه دادن) بکار گرفته می‌شود. اگر چنین بوده باشد، مادران انسان‌های نخستین، بیشتر با دست راست غذا می‌خورده‌اند، غذا می‌داده‌اند، میوه و گیاه جمع‌آوری می‌کرده‌اند، کار می‌کرده‌اند و با همان دست هم اشاره می‌کرده‌اند و بدین ترتیب «سخن گفتن» تحت مسئولیت نیمه چپ مغز درآمده است؛ چون این نیمه از پیش برای حرکات ظریف و حساس اختصاص یافته بوده است، و این نیمه، ویژگی فوق را از آنجا یافت که مادران، فرزندان خویش را با دست چپ به بغل می‌گرفته‌اند. چنین بوده است که آدمیان راست - دست شدند و توانائی گفتار به نیمه چپ مغز واگذار شد. ریشه اصطلاح «زبان مادری» نیز از این جنبه توضیح درستی می‌یابد: زبان، اختراع مادران بوده است.

توضیحات:

۱- Doris / David Jonas به انگلیسی می‌تواند هم جونسون خوانده شود، نویسنده‌گان کتاب (به آلمانی):

Das erste Wort: Wie die Menschen sprechen lernen. Hoffman und Campe - 1979

۲- ترجمه: (آلمانی) Soziobiologie، (انگلیسی) Social biologist

۳- Makak نوعی میمون بسیار قدیمی، نام آن از لغت آفریقایی ماکاکو گرفته شده است. ترجمه آزاد بخشی از کتاب

So kommt der Mensch zur Sprache / Dieter E. Zimmer / Hofman Verlag - Zürich, 1986



دکتر شهناز مونسى پزشكى حاذق، نقاشى به كمال و انسانى مهربان و خيرخواه



دکتر شهناز مونسى

روزنامه شهر ويسپادن آلمان درباره‌ى نمايشگاهى كه از آثار هنرى خانم دكتر شهناز مونسى در خانه‌ى فرهنگ اين شهر برپا شده بود نوشت: «... آفريده هاى خانم مونسى بخاطر رنگ آميزى و انتخاب طرحهاى جالبى كه يادآور تاريخ كهن ايران است، در اين نمايشگاه، جلوه اى به كمال داشته و نام و خاطره‌ى حافظ، شاعر بلندپايه‌ى ايرانى را همراه با نام «گوته» شاعر بزرگ آلمانى در ياد بينندگان، درخشان تر از هميشه ساخته است ...»

خانم دكتر مونسى، سى درصد از درآمد حاصله از فروش تابلوهاى خود را به كارهاى خيريه در ايران و افريقا اختصاص داده اند. ايشان از نوجوانى به نقاشى پرداخته اند و نقاش نامدار ايرانى «محمود فرشچيان» و شيوه‌ى كارهاى اين استاد، راهنماى اين طبيب هنرمند است.

خانم دكتر مونسى در ايران نيز به احداث پناهگاهى براى دختران و زنان، كمك به كودكان يتيم و بى سرپرست و زنان تنها و بى ياور پرداخته اند و به نويسنده‌ى روزنامه‌ى آلمانى گفته اند: «... آلمانها بايد قدر سيستم امور اجتماعى خود را بدانند، زيرا يك چنين سيستم اجتماعى كمك رسانى در ميهن من وجود ندارد ...»

خانم دكتر مونسى كه خوشبختانه با اراده اى قوى، بر يك بيمارى خطرناك غالب آمده اند، دوره هاى ويژه‌ى درمان دردها (هموپاتى و طب سوزنى) را نيز ديده اند.

براى اين بانوى دانا و خيرخواه كه پزشكى هنرمند هستند تندرستى و در كارهاى خيرشان موفقيتهاى بيشتر آرزو ميكنيم.

بهرام معصومى



سفر بی بازگشت



یک سپاهی آزاده که خطی خوش و ربطی خوشتر داشت. تیمسار سرتیپ جمشید جاویدپور، در حسرت وطنی که به جان دوستش میداشت و در اندوه دوری از آن خاک پاک و نگران آنچه بر سر ایران و ایرانیان آمده، به ابدیت پیوست، اما آرزوهای پاک و درخشان او برای آینده‌ی ایران، همچنان

جوشان است و بی گمان به تحقق خواهد پیوست.

تیسمار، از دوستان و هواداران کاوه بود و نامه‌هایی که با خط بسیار خوش و تصاویری زیبا در تشویق ما میفرستاد، یادگاری خوب و گرانباز از آن سرباز راست قامت است. آرامش جاوید همراه او باد.

با تسلیتی صمیمانه برای فرزندان، بستگان، خویشان و نزدیکانش، کاوه بخصوص گیتی خانم، همسر و همسفر گرمی و ارجمندش.

جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه‌گر دهر چنین جام لطیف
میسازد و باز بر زمین میزندش

يك چند بکودکی باستاد شدیم
يك چند ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که ما را چه رسید
از خاک برآمدیم و بر باد شدیم

خیام

Orient-Teppiche. *Kunst und Kultur eines Volkes*



Handgeknüpfte Orientteppiche
vereinen Farbgebung und Muster zu
einem kostbaren Original.

In Verbindung mit hochwertiger
Wolle schaffen geschickte Hände einen
bleibenden Wert feinsten Qualität.



Gitizad

Seit 1962 Bonns ältestes und größtes
Orientteppich-Fachgeschäft

Berliner Freiheit 19-21 • Beiderberg 5 (Theaterarkaden) ☎ 0228-63 57 79 und 65 49 69

با انجمن خیریه و همبستگی «اورمیا در کلن» آشنا شوید

این انجمن با سابقه فعالیت بیش از هفت سال (از سال ۱۹۹۴) مؤسسه‌ای کاملاً خیریه بوده و تا بحال توانسته است مبلغ قابل توجه‌ای به مرکز امید انجمن خیریه حمایت از بیماران سرطانی استان آذربایجان غربی ارومیه کمک مالی کند.

مرکز مبارزه با سرطان (امید) به یاری و حمایت مردم و مسئولین این انجمن توانسته است گام‌های مهمی در جهت نیل به اهداف زیر بردارد:

۱- فراهم نمودن زمین مناسب، طراحی و اجرای فاز نخست مرکز درمانی امید
۲- راه اندازی واحد شیمی درمانی و کلینیک کنترل بیماران بصورت رایگان از سال ۱۳۷۵

۳- راه اندازی واحد تشخیص سرطان سینه بانوان (ماموگرافی) از سال ۱۳۷۶
۴- خرید و راه اندازی دستگاه پرتو درمانی کبالت از سال ۱۳۷۸ - با آغاز بکار این واحد یکی از مهمترین مشکلات بیماران منطقه رفع گردید.

۵- آموزش و دادن آگاهی مستمر به مردم از طریق رسانه‌های گروهی و نشریات در امر پیشگیری و تشخیص زودرس سرطان‌ها
۶- پژوهش و آموزش در مورد سرطان سینه بانوان و تشکیل کلاسهای چهره به چهره برای بانوان

برای اجرای برنامه‌های آتی ما را کمک نمایید تا ما بتوانیم در اجرای فاز دوم مرکز درمانی و پژوهشی امید شریک بوده و به بیماران دردمند و نیازمند مبتلا به سرطان در این منطقه کمک نماییم.

وجوه اهدایی خویش را یکی از حسابهای اورمیا واریز نمایید.

1- COMMERZBANK AG Köln, Konto Nr. 123 43 43, BLZ 370 400 44

2- VOLKSBANK BÖNEN, Konto Nr. 264 807 01, BLZ 410 622 15

3- Deutsche Apotheker- und Ärzebank Dortmund, Konto Nr. 487 75 20, BLZ 440 606 04

سرمدیر اول: دکتر سیاوش انتظامی

سرمدیر دوم: مهندس محمد رحیمی



دفتر کانون فرهنگی کاوه در دوسلدورف

برای دوستان و دوستداران و هواداران کاوه در دوسلدورف - کلن - بن و نواحی اطراف، مرکز فرهنگی کاوه افتتاح شده است در این مرکز میتوان گرد هم آمد، از کتابهای کتابخانه استفاده برد، سخنی و گپ و گفتی داشت، در برنامه های هفتگی و ماهانه ی آن شرکت کرد و در حال و هوای ایران و ایرانی، نفسی برآورد.

نشانی: Brunnenstr. 39

D - 40223 Düsseldorf

تلفن: 0211 / 3368930

فاکس: 0211 / 3398200

✱

تذکر: کارهای تحریری و ارتباط با مدیر و هیئت تحریری کاوه، همچنان از طریق تلفن و فاکس یادشده در کاوه و صندوق پستی کاوه در مونیخ انجام خواهد گرفت.
دفتر کاوه، کارهای مالی و اداری و چاپ و نشر و برنامه های هفتگی و ماهانه ی کاوه را زیر نظر دکتر حسین مشیری بر عهده خواهد داشت.

Ist dein Heim kalt?
So lege ich dir dann
Eine heiße Sonne ins Paket
Und schicke es dir
Per Post zu.
Aber du,
Setze an, einem kleinen Stern
In einem Satz
Und sende ihn rasch auf meinen
Himmel.
Denn in mir ist große Finsternis.

خانهات سرد است؟

خورشیدی در پاکت می گزارم
و برایت پست می کنم.

ستاره های کوچکی در کلمه ای بگذار،
به آسمانم روانه کن
بسیار تاریکم.



حروفچینی و صفحه آرائی کامپیوتری

فارسی - آلمانی - انگلیسی

با سیستم Apple Macintosh

جهت نشریه و کتاب

سفارش پذیرفته می شود

تلفن (آلمان): 0178 / 6 86 21 59

s.boenzli@freenet.de



فرهنگ اصطلاحات فارسی به آلمانی

تالیف
شاپور ریپورتر

کتاب مورد احتیاج ایرانیانی که آلمانی
می دانند و آلمانیهایی که فارسی می دانند.

مجموعه ای سرشار از اصطلاحات لازم برای گفتگو و ترجمه
با تخفیف قابل توجه برای کتاب فروشها

تلفن: 08082 / 9359500

فاکس: 08082 / 9359501

مونیخ - آلمان فدرال سفارش می پذیرد

جواد وهاب زاده

مترجم رسمی و قسم خورده دادگستری آلمان

برای زبانهای فارسی و آلمانی

مونیخ - آلمان

تلفن ۰۸۹/۵۳۳۴۰۸

DJAVAD VAHABZADEH (BDÜ)
Staatl. gepr. öffentl. best. und beeidigter
Dolmetscher für die persische Sprache
Dolmetscher- und Übersetzungsdienst
Beglaubigungen

Telefon 089/533408

KASSEL ■ Als der Afghane Sayed Omar Berahna Massoum vor 16 Jahren nach Deutschland kam, beherrschte er nur ein Wort: „Dankeschön“. Heute

VON FRANK THONICKE

spricht er fast perfekt Deutsch. Aber eines der wichtigsten Wörter im Leben des Sayed Massoum ist es noch immer, dieses einfache „Dankeschön“.

Sayed Massoum (43) lebt mit seiner Frau Zarmina (36), Sohn Sayed Belal (11) und Tochter Ramin (8) in einem Reihenhaushaus am Kasseler Brasselsberg. Die Kinder wurden in Deutschland geboren - ihre Heimat, sagen die Massoums, ist Kassel, ihre Wurzeln liegen in Afghanistan.

Die Familie kann als Musterbeispiel einer erfolgreichen Integration gelten - ohne fremde Hilfe. Darauf sind die Massoums stolz. Die Voraussetzungen dazu waren nicht schlecht - man stammt aus wohlhabenden Familien in Afghanistan, ist mit dem Königshaus verwandt. Sayed Massoum studierte in Moskau Bildhauerei, seine Frau ging in Kabul auf eine französische Schule. Zehn Jahre lang erlebten

sie Krieg und Unterdrückung in ihrem Land - dann gingen sie ins Ausland.

Zarmina Massoum studierte in Göttingen Medizin, musste ihr Studium abbrechen, als die Kinder kamen. Sie sattelte um, wurde pharmazeutische Assistentin, arbeitet heute in der Kasseler Post-Apotheke. Ihr Mann ist Bildhauer, schuf etwa die Büste des ehemaligen Kasseler Oberbürgermeisters Karl Bran-

ner, die im Rathaus zu sehen ist. Obwohl: Nur von seiner Kunst könnte die Familie nicht leben.

Die Massoums fühlen sich am Brasselsberg wohl. Sie gehören zum aufgeklärten Bürgertum. Legen Wert darauf, dass ihre Kinder mal Abitur machen. „Das Gute an Deutschland ist“, sagt Zarmina Massoum, „dass es hier für jeden Chancen auf Bildung gibt.“ Von den Deutschen unterscheidet man sich kaum, sagt sie. „Die sind wie wir: Was man sagt, das macht man auch.“

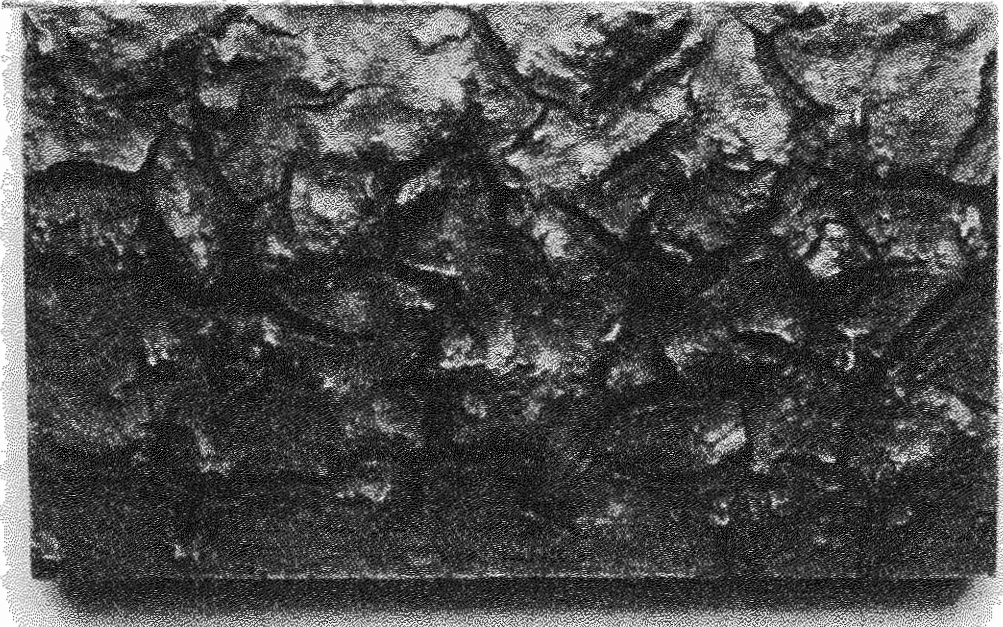
Die Massoums sind selbstbewusst. Als sie in das Haus am Brasselsberg zogen, gingen sie auf die Nachbarn zu: „Bervor sie ein Urteil über uns als Ausländer mit zwei Kindern fällen, ler-

nen sie uns kennen“, sagte Zarmina Massoum. Heute lebt die Familie wie jede andere am Brasselsberg. Die Kinder bekommen von Nachbarn zu Weihnachten und Ostern Geschenke, man hat inzwischen mehr deutsche Freunde als afghanische.

Trotzdem: Die Massoums wollen nicht verleugnen, wo sie herkommen. Im Wohnzimmer stehen kleine Hocker aus Afghanistan, darauf liegen Mützen der wichtigsten Stämme des Landes. Am Wochenende gibt es scharfes, afghanisches Essen, was bei den Kindern allerdings nur mäßig ankommt.

Zarmina Massoum kennt viele Deutsche, schon durch ihre Arbeit in der Apotheke. Menschen, die neugierig sind, Teilnahme zeigten am Schicksal Afghanistans. Die Massoums informierten, so gut sie konnten, machten am Brasselsberg Veranstaltungen.

Reserviertheit, Fremdenhass, - das hat die Familie in Deutschland nie erfahren. Auch dafür sagen sie das Wort, das Sayed Massoum als Erstes hier lernte: „Dankeschön.“



„Mein Land, Afghanistan“... Wenn es regnet wird alles wieder gut! ~36,5 x 21,5 cm Bronze 1999 Kassel

Ein Dankeschön an Deutschland



Eine glückliche Familie: Sayed und Zarmina Massoum (hinten von links) mit Sohn Sayed Belal und Tochter Ramin vor ihrem Haus in Brasselsberg. Im Vordergrund eine Skulptur, die Sayed Massoum selbst angefertigt hat.

FOTO: HERZOG

Die Ruinen des Jahrhunderts

Obwohl ich selbst völlig ruiniert bin
ist mein Heimatland niedergeworfen und noch mehr ruiniert als ich:
lange Jahre im glühenden Schmelzofen von Krieg und Blut
Hand in Hand mit dem Fanatismus der Zeitalter
seine Felder anstelle von Weizen und Blumen
verschmutzt vom bitteren Gift des Opiums.
Meine Heimat, wie jedes seiner schwindstüchtigen Kinder
dürstet nach Freiheit, Lächeln, Brot und Schulen,
aber diese Hoffnung haben die Dunkelmänner
mit ihrem Arsenal von Bosheit und Greueln haben sie im Innersten jedes Afghanen
alles getötet.

Jener, der uns die Höllenqualen des Nimrud
aus den Funken des Krieges beschert hat,
schaut auf unsere Verwüstung hinab
als Ersatz für unser Blutgeld, in diesen zivilisierten Zeiten.
Schau auf die Hände der Verantwortlichen der Gerechtigkeit
mit all ihrer Macht.

Bis dorthin reichen sie nicht.

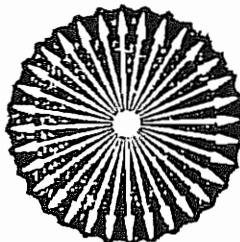
Was ist zu tun, oh Heimatloser?

Dieser Stillstand des Lebens muss schnell gebrochen werden
oder Unterwerfung unter die Sklaverei!

Bis auf den Grund der jenseitigen Sümpfe!

Kassel – Raufi (übersetzt von Hartmut Niemann, Göttingen)

20.10.2000



-šawāfi (später salṭanatī)	صوفی - سلطنتی	+	w+	+	-	-	-	-
-hâleṣṣé	خالصه	+	+	+	+	+	m+	++
-toyûl	تیول	-	-	+	+	+	+	+
-dîwânî	دیوانی	-	-	+	w+	w+	w+	-
-îngû u. hâṣṣîngû	اینجو و خاص اینجو	-	-	-	m+	w+	+	-
-arbâbî oder milk	اربابی یا ملک	-	-	-	+	m+	++	+++
-jûrt	یورت	-	-	-	m+	+	w+	-
-sîyûrgâl	سیورغال	-	-	-	+	+	w+	-

Diese Tabelle zeigt die Arten und das Ausmaß der Besitztümer vom 7. bis zum 20. Jahrhundert im islamischen Iran. Die oben dargestellten Zeichen sollen die etwaige Ausdehnung der verschiedenen Besitztümer zeigen.

Legende: +++ = sehr häufig + = wenig m+ = zunehmend
 ++ = häufig - = keine w+ = abnehmend

Anmerkungen

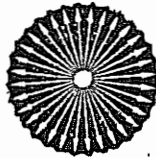
(38) Hân war zuerst ein Titel des Mongolenoberhaupts, aber später hat sich jeder mâlik (=Grundbesitzer) auch Hân genannt.

(39) s. Lambton, A. aaO. S. 213. . ۲۱۳ ص زارع در ایران

(40) Vgl. die Tabelle am Ende dieses Beitrages.

(41) Safarnâmê-je Mîrzâ-Sâlih Sîrâzî, ed. Ismâ'îl Ra'îf, Teheran 1347 (1968) S.79.

(۴۱) سفرنامه میرزا صالح شیرازی - باهتمام اسماعیل رائین - تهران سال ۱۳۴۷ (۱۶۹۸) - ص ۷۹



„Gesteht's!
Die Dichter des Orients sind größer...“

(Goethe)

„بسیار بزرگتر است (عراق) شرق و ایران“

گوته

Zum Schluß möchte ich noch ein Beispiel zum Unterschied zwischen dem feudalistischen Gesellschaftssystem in Europa (hier Rußland) im 19. Jahrhundert und dem Mâlékîyat-System (raweş-c mâlékîyat مالکیت روش) im Iran geben. Im Jahre 1815 schrieb Mîrzâ-Sâlih Sîrâzî میرزا صالح شیرازی, ein Gesandter des Kronprinzen 'Abbâs-Mîrzâ عباسمیرزا, folgendes in seinem Reisebericht (41):

« ... اینکه قاعده ولایت روس هر کدام از امرا که دهی موروثی دارند رعایای ده مزبور بالکلیه مملوک و عبد مالکان دهات هستند و هر کدام از بزرگان مزبور دهات چند دارند و حکمرانی برعایا که در معنی غلامان آنها هستند مینمایند و ... »

Die Übersetzung lautet :

.... Die Regelung des Reiches Rußland ist folgende: Wenn jeder Fürst (امیر) irgend ein geerbtes Dorf besitzt, sind auch die Bauern (رعایا) im allgemeinen in seinem Besitz (مملوک), und sie sind wie seine Knechte (عبد). Jeder der Fürsten besitzt mehrere Dörfer. Die Fürsten befehligen die Bauern, die in Wirklichkeit ihre Leibeigenen (غلامان) sind, ... “

Mîrzâ-Sâlih Sîrâzî benutzt das allgemein gebräuchliche Wort ra'îyat (رعیت) für den Begriff Bauer. Da ihm aber die europäische Form des Feudalismus fremd war, verwendete er bei der Beschreibung des Leibeigentums in Rußland die Begriffe mamlûk (مملوک) 'abd (عبد) und gulâm (غلام), die im Grunde genommen in der islamischen (bzw. iranischen) Terminologie verschiedene Bedeutungen haben. Abgesehen von den terminologischen Unterschieden der genannten Begriffe wird uns klar, daß das Feudalsystem in Rußland für ihn etwas anderes gewesen sein muß als die herrschende Gesellschaftsordnung im Iran. Sonst brauchte er diese Beschreibung gar nicht erst zu geben, oder mindestens sie als eine ähnliche Ordnung wie die im Iran anzuführen. Außerdem wird aus diesem Zitat ersichtlich, daß die russischen Feudalherren nicht nur exekutiv, sondern auch jurisdiktionell die Herrschaft innehatten. Wir wissen aber, daß im islamischen Iran die jurisdiktionelle Macht in der Stadt sowie im Dorf oft in der Hand der Geistlichkeit (âhûnd آخوند, mullâ ملا, muğtahid مجتهد) lag. Dies alles bestätigt selbst unsere Annahme, wenn sogar im 19. Jahrhundert ein persischer Gelehrter und Minister solch einen Unterschied zwischen den beiden Formen der Gesellschaftsordnung im zaristischen Rußland und im Kadscharen-Iran feststellt.

Tabelle

Art des Besitztums		7.-8.	8.-10.	10.-12.	12.-14.	14.-16.	16.-18.	18.-20.
amlâk ul-hilâfat	املاك - الخلافت	+++	++	+	w+	-	-	-
amlâk ul-ašraf	املاك - الاشراف	+	+	+	-	-	-	-
-waqf	وقف	+	+	+	+	+	+	+
-iqfâ`	اقطاع	+	+	+	+	+	w+	-

direkt vom Staatsapparat (doulat دولت oder dīwān دیوان) verwaltet. waqfī stand immer unter der indirekten Aufsicht des Königs, wurde aber durch die Geistlichkeit verwaltet, und arbābī unterstand dem arbāb (= mālik) oder seinem Vertreter mubāšīr (مباشر = Verwalter, Wirtschaftsleiter).

Das war ein straff zusammengefaßter Überblick auf die gesamte Gesellschaftsstruktur und Agrarordnung von den Anfängen des persischen Reiches bis zum Beginn der Bodenreform اصلاحات ارضی im Jahre 1961. (40)

Die Behauptung, daß es eine Sklaverei im Sinne des Abendlandes auch im Iran gegeben haben soll, läßt sich, wie schon behandelt, nicht beweisen. Ein Rückblick auf die Ordnung des Besitztums im islamischen Iran zeigt uns, daß es ebensowenig einen Feudalismus – im abendländischen Sinne – gab. Es mag sein, daß es vielleicht hier oder dort in den breiten Gebieten vom Tigris bis zum Amu-darja eine Gesellschaftsordnung ähnlich der abendländischen gab. Aber wenn sich zwei Prinzipien ähnlich sind, so bedeutet das noch nicht, daß sie gleich sind. Es wäre bestimmt interessant herauszufinden, warum sich im Iran kein Feudalismus durchsetzen konnte, und warum zum Beispiel die šīyūrgāl-Form des Besitztumsrechts im 15. und 16. Jahrhundert keine weitere günstige Entwicklung nahm. Der Entwicklungsprozeß zur Entstehung eines Feudalismus konnte in diesen zwei Jahrhunderten ebenso wie später aus folgenden Gründen nicht beschleunigt werden:

1. Weil sich von Anfang an die ersten Gesellschaftseinheiten, d.h. die Familie, die Sippe, das Dorf und die Stadt, auf Grund des Bewässerungssystem anders entwickelt haben als hier in Europa. Sie wurden die Hauptelemente der Bildung einer Zentralisation asiatischer Art im Staate. Diese Zentralisation hat sich in jeder Epoche erhalten, und es gab auch keine Alternative .
2. Weil es praktisch keine Leibeigenen und unfreien Handwerker in den iranischen Stämmen gegeben hat.
3. Weil es beim wirtschaftlichen Entwicklungsprozeß im alten ebenso wie im mittelalterlichen Iran keine Arbeitsteilung im wahren Sinne zwischen der Landwirtschaft und dem Handwerk gegeben hat.
4. Weil der Boden durch alle Dynastien hindurch als Haupteinnahmequelle galt. Landwirtschaft und Bewässerung war das Hauptproblem zur Erhaltung der Gesellschaft.
5. Weil durch die weite Entfernung zwischen Dörfern und Städten der Warenaustausch langsamer vonstatten ging. Damit konnte das Dorf nie die Bedeutung wie die der Stadt im Handel erreichen.
6. Weil der Boden am Anfang jeder Epoche durch die Zentralisationspolitik der Könige größtenteils unter ihrer Verwaltung stand. Wenn auch in jeder Epoche gewisse Änderungen zugunsten der Adligen (ašraf اشراف) eintraten, so konnten diese sich doch nicht endgültig vollkommen unabhängig und selbständig machen. Die Unabhängigkeit der Adligen im Iran bedeutete immer einen Zerfall der jeweiligen Dynastie, und die Gründung einer neuen Dynastie war mit der Errichtung einer neuen Zentralisation des Grundbesitzes verknüpft.

In der Safawidenzeit gab es im Iran folgende Arten von Besitztum :

1. amlâk-e dîwânî املاک دیوانی; staatliches Besitztum.
2. hâlesé خالصه oder bass خاص, die späteren amlâk-e-saltanatî املاک سلطنتی = königliche Ländereien.
3. waqf وقف oder amlâk-e mouqûfê املاک موقوفه; die Stiftung, wie früher.
4. sîyûrgâl سیورغال, deren Anzahl nun stark abnahm und die durch die Könige wieder vom Besitzer zurückgefordert werden konnten.
5. milk ملک, Privatgrundstücke und Privatbesitz, die im Gegensatz zu sîyûrgâl erheblich zunahmen.
6. iqta' اقطاع, die anvertrauten Ländereien, von denen es nun auch sehr wenig gab.
7. jûrt یورت, die wieder von ihren Besitzern abgenommen und den Safawiden-Generalen übergeben werden konnten.
8. toyûl تیول; diese Art Verwaltung des anvertrauten Besitztums wurde bei den Safawiden noch einmal aktuell (39).

Abgesehen von geringeren Veränderungen im 18. Jahrhundert blieben diese Formen bis zum 19. Jahrhundert im Iran erhalten.

Im 19. Jahrhundert, in dem die Kadscharen (Qâğârîân قاجاریان) Alleinherrscher von Iran waren, hat sich die Agrarstruktur des Landes nicht geändert. Die Arten des Besitztums während ihrer Dynastie waren:

1. hâlesé خالصه und amlâk-e-saltanatî املاک سلطنتی, die größtenteils um die Mitte des 19. Jahrhunderts allmählich an Klein- und Großgrundbesitzer (مالک) verkauft wurden. Diese bildeten dann:
2. arbâbî اربابی oder milk-e arbâbî ملک اربابی; Privatbesitztum. Diese Form wurde in kürzester Zeit die vorherrschende des iranischen Besitztums. Das Recht des Besitztums beruhte hier auch auf dem schon vorher erwähnten muzârî'a-System (مزارعه). Der Bauer hieß nun ra'iyat رعیت (= Untertan), und der Besitzer wurde arbâb ارباب (= Herren; pl. von rab رب = Herr, Herrscher, Machthaber auch Epitheton Gottes) genannt. Dieses Besitztumsrecht war bis vor kurzem das Hauptprinzip des Bodenrechtes. In der heutigen iranischen Literatur wird deshalb dieses System arbâb-ra'iyatî ارباب رعیتی genannt.
3. amlâk-e dîwânî املاک دیوانی, dem Staat gehörende Ländereien, die ebenso von den Kadscharen-Königen verkauft wurden und die in arbâbî-Grundstücke (زمینهای اربابی) umgewandelt wurden.
4. waqf وقف, waqfî وقفی oder amlâk-e mouqûfê املاک موقوفه; die Stiftung, wie früher.
5. toyûl تیول; diese Anbauflächen wurden auch zum Teil im Laufe des 19. Jhs. in Privatbesitz milk oder arbâbî oder milk-e arbâbî umgewandelt. Das toyûl-System wurde nach der konstitutionellen Revolution (انقلاب مشروطه) durch die iranische Nationalversammlung (مجلس شورای ملی ایران) im Jahre 1911 für immer aufgehoben.

Danach gab es nur vier Formen des Besitztums, nämlich hâlesé خالصه, saltanatî سلطنتی, arbâbî اربابی und waqfî وقفی. saltanatî wurde direkt vom Königshof, hâlesé aber dagegen

Eine historische Betrachtung zur Struktur des iranischen Bodenbesitzums

Teil 3

Der barbarische Mongolenangriff vernichtete zuerst die Spuren der Entwicklung iranischer Agrarordnung. Als die Periode der Zerstörung und Plünderung des Landes beendet war, trat die alte Agrarordnung wieder in Erscheinung. Im 13. und 14. Jahrhundert gab es folgende Besitztümer im breiten Gebiet des Hochlandes Iran :

1. amlâk-e dîwânî املاک دیوانی, das Besitztum des Mongolenstaates.
2. îngû und hâssîngû اینجو و خاص اینجو, das dem Hân خان persönlich sowie seiner Sippe gehörte. (38)
3. milk ملک das Besitztum, das den mongolischen Generälen oder den Aristokraten gehörte (= Privatbesitz).
4. waqf وقف: die Stiftung wie früher.
5. iqta' اقطاع: wie früher, aber in geringerer Anzahl.
6. jûrt یورت: sie bestanden aus Ländereien, die die mongolischen Generale im Krieg erobert hatten und die sie nun für private Zwecke besaßen und als Weiden benutzten.

Von der Mitte des 14. Jahrhunderts bis zum 15. Jahrhundert entwickelte die iqta'-Ordnung eine andere Form des loyûl, die dann sîyûrgâl سیورغال genannt wurde. sîyûrgâl bedeutete auf mongolisch „Rechte“ (arab. حقوق). Diese Rechte waren denen der europäischen Feudalrechte sehr ähnlich. Der Besitzer eines sîyûrgâl besaß folgende Rechte:

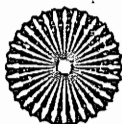
1. Er durfte das Land ohne weiteres bis zu seinem Tode selbst verwalten. Der König durfte dieses Recht nicht mehr annullieren,
2. Er durfte es weiter vererben.
3. Er hatte das Recht, ein eigenes Heer aufzustellen, einen eigenen Hof zu führen mit dem dazu nötigen Verwaltungsapparat.
4. In seinem großen Gebiet durfte er als absoluter Monarch alle Gewalten in seiner Hand haben und Gouverneure und Richter ernennen.
5. Innerhalb seines großen Gebietes durfte er seinen Vertrauten kleinere sîyûrgâl-Rechte (حق سیورغال) verleihen.
6. Er war aber verpflichtet, bei Hofe des großen mongolischen Herrschers îlhan (ایلخان) (برگ) ständig eine Gruppe von Soldaten zu versorgen und dem îlhan jederzeit sein eigenes Heer zur Verfügung zu stellen.

Die Zahl der sîyûrgâl-Ländereien konnte sich nur im 15. Jahrhundert erhöhen, aber im 16. und 17. Jahrhundert bis zum Ende der Safawiden-Dynastie (1501–1736) صفویان hat das sîyûrgâl-System durch die Zentralisationspolitik dieser Könige an Bedeutung verloren.

- 69 از تفنگ خالی دو نفر
میترسند
Vor einem leeren Gewehr
haben zwei Angst. (... der
Bedrohte und der Schützte,
der fürchtet, daß der ande-
re merkt, daß sein Gewehr
nicht geladen ist.)

Kapitel 3

- 70 یار آن باشد که در بلا یار
بود
Ein guter Freund hält auch
in schlechten Zeiten zu
dir.
Gewisse Freund', versuchtes
Schwert, die sind in Nöten
Goldes wert. (AS)
- 71 دوستی دوستی میآورد
Freundschaft erzeugt
Freundschaft.
Weil du mich, Freund, be-
schenkst mit dir,
so dank ich billig dir mit mir.
(Fr. v. Logau, 1654)
Eine Hand wäscht die andere.
(RW)
- 72 دوست نیک را روز بد
شناسند
In Notzeiten erkennst du
deinen guten Freund.
vgl. 70
- 73 دوست وفادار به از خویش
است
Ein treuer Freund ist bes-
ser als Verwandte.
Ein treuer Freund liebt mehr
und steht fester bei denn ein
Bruder. (GW nach Sprüche So-
lomonis 18,24 In der Luther-
übersetzung)
Das ist ein wohlbefreundeter
Mann, so unstet ist die Welt,
der unter zwanzig Vettern
einen treuen Freund behält.
(AS)
- 74 مورچگان که اتفاق کنند
شیر را از پای درآورند
Wenn Ameisen sich zu-
sammentun, können sie
einen Löwen vernichten.
Gemeinsam sind wir stark.
(Se / Mx)
- 75 سخن نیک همیشه بجا
است
Für ein gutes Wort ist
immer die rechte Zeit.
Für ein gutes Wort ist es nie zu
spät. (SWR)
- 76 دوست همه کس دوست
هیچ کس نیست
Wer mit jedem befreun-
det ist, ist niemandes
Freund.
Jedermanns Freund, jeder-
manns Narr. (SW)
- 77 تنهایی از یاران بد بهتر
است
Allein sein ist besser als
schlechte Freunde haben.
Besser allein
als in böser Gemein'. (SW)



58	لبش کلفت شده	Seine Lippe ist dick geworden. (<i>Er ist enttäuscht.</i>)	Er zieht einen schiefen Mund / ein schiefes Maul. (ugs. RW)
59	دماغش سوخته!	Seine Nase ist verbrannt worden. (<i>Er ist enttäuscht.</i>)	Parallele gleicher Bedeutung fehlt. Zum Begriff „Nase“: Auf die Nase fallen. (ugs. RW) Mit langer Nase abziehen müssen. (RA) Zum Begriff „verbrennen“: Sich den Mund / den Schnabel / die Finger / die Pfoten verbrennen. (RW)
60	دلش بموئی بسته است (دلش بموئی بند است)	Sein Herz hängt an einem Haar. (<i>Er hat große Angst.</i>)	Ihm rutscht das Herz in die Hose. (ugs. RA)
61	مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید میترسد	Der von der Schlange Gebissene hat Angst vor schwarzen und weißen Stricken.	Erfahrung ist eine teure Schule. (SW)
62	آدم ترسو دوبار میمیرد	Der Ängstliche stirbt zwei Tode.	Er stirbt tausend Tode. (RA) Der Narr stirbt alle Tag aus Furcht, daß er dermaleinst sterben muß. (Ep. J. M. Moscherosch, 1643)
63	ترس، برادر مرگ است	Furcht ist die Schwester (<i>wörtlich: der Bruder</i>) des Todes.	Zu Tode erschrocken sein. (RW)
64	نه هر آرزو آید آسان بدست	Nicht alle Wünsche gehen in Erfüllung	Gott sorgt dafür, daß die Bäume nicht in den Himmel wachsen. (SW)
65	هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد	Jeder Starke ist erst schwach geworden und dann gestorben.	Auch Patroklos ist gestorben, un er war mehr als du. (Schiller, Fiesco 3,5. GW)
66	راهش را کوتاه کرد	Er hat seinen Weg kurz gemacht. (<i>Er ist früh gestorben.</i>)	Wen die Götter lieben, der stirbt jung. (GW nach Menander)
67	آفتاب لب بام است	Er ist wie Sonnenschein am Rande des Daches. (<i>Er wird bald sterben.</i>)	
68	یک پایش لب گور است	Er steht mit einem Bein vor dem Grab.	Er steht mit einem Bein im Grab. (RW)

48	دستش نمک ندارد	In seiner Hand ist kein Salz.	Er wird vom Mißgeschick (Unglück) verfolgt. (RA) Der Ausspruch erinnert an ein SW aus Niedersachsen: Wer Salz verstreut, sein Glück verseht.
49	در هفت آسمان یک ستاره ندارد	In den sieben Himmeln hat er keinen Stern. (<i>Er hat kein Glück im Leben.</i>)	Sein Stern im im Sinken / ist erloschen. (RA)
50	خروس را در عروسی و عزا میکشند	Der Hahn wird zur Hochzeit und zur Trauerfeier geschlachtet.	Er ist ein Pechvogel. (RA) Er ist stets der Gelackmeierte. (ugs. RA)
51	از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست	Wer das Leben satt hat, braucht keine Hilfe.	Dem ist nicht zu helfen. (RA) Das Leben hassen, den Tod verlangen, vorm Tode beben, am Leben hängen, das Leben hassen und beben vor dem Tod: Die drei Dinge machen große Not. (AS)
52	خرش تو گل مانده	Sein Esel ist im Lehm steckengeblieben. (<i>Er hat Schwierigkeiten.</i>)	Er hat den Karren in den Dreck gefahren. (RW) Er sitzt bis an den Hals im Dreck. (RW)
53	هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد	Wenn man Pech hat, nützen Kunst und Wissen auch nicht viel.	Jemand ist mit seiner Kunst / seinem Latein am Ende. (RA) Er hat eine Pechsträhne. (ugs. RA)
54	از اسب بزیر آمده سوار خر شده	Er ist vom Pferd abgestiegen und auf einen Esel gestiegen.	Er ist tief gefallen (gesunken). (RW) Vom Pferd auf den Esel kommen. (SWR)
55	همه را مار میگزرد من را خرچسونه	Alle werden von der Schlange gebissen, nur ich vom Mistkäfer. (<i>Ich habe Pech, bin benachteiligt.</i>)	Andere sind stets allerbeste Sahne. (ugs. RA) Ich bin nur zweite Wahl. (ugs. RA)
56	خرابی را گاو میکند گوش خر را میرند	Der Ochse treibt Unfug, und dem Esel schneidet man das Ohr ab.	Der Gerechte muß viel leiden. (GW nach Psalm 34,20, Luther-Übersetzung)
57	برای همه مادر است، برای من زن بابا	Zu allen ist sie wie eine Mutter, nur zu mir wie eine Stiefmutter.	Ich fühle mich stiefmütterlich behandelt. (RA)

Kapitel 2

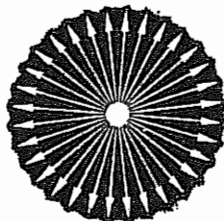
Nr.	Persischer Ausspruch	Übersetzung und Erläuterung	Deutsche Parallele, Erklärung, Bewertung
40	چاه کن همیشه نه چاه است	Wer Gruben gräbt, steht immer unten.	Wer andern eine Grube gräbt, fällt selbst hinein. (SW)
41	قدر عافیت آنکس داند، که به مصیبتی گرفتار آید	Wer schon in Schwierigkeiten war, kann sein Glück mehr genießen.	Je ärger das Stück, je größer das Glück. (SW) Gäb's nicht im Leben viel Essig und Ärger, woran kenntest du Glück und Johannisberger! (AS in einem Ratskeller; Johannisberger = bek. Weinsorte)
42	مشت خدا صدا ندارد (چوب خدا صدا ندارد) هر که خورد، دوا ندارد	Die Faust (bzw. „Stock“) Gottes ist nicht zu hören; wer sie aber zu spüren bekommt, kann sich nicht heilen.	Wen Gott niederschlägt, der richtet sich selbst nicht auf. (Goethe, Götz von Berlichingen)
43	خودش هست و دو تا گوشه‌هایش	Er lebt mit seinen beiden Ohren. (<i>Er ist sehr einsam.</i>)	Einsamkeit ist schwere Last, wenn du Gott nicht bei dir hast. (AS) Wehe dem, der allein ist. Vae solis! (AS aus dem Lateinischen)
44	دست شکسته بکار میرود، دل شکسته بکار نمیرود	Mit einem gebrochenen Arm kann man arbeiten, mit einem gebrochenen Herzen nicht.	Es ist kein Wehe so groß als Herzeleid. (Jesus Sirach 25,17, Lutherübersetzung) Von Krankheit mag der Körper wohl gesunden; doch Seelenschmerz heilt nicht wie Leibeswunden. (Bauernfeld)
45	نومید دلیر باشد و چیره زبان	Wer keine Hoffnung hat, wird furchtlos und mutig.	
46	احتیاج ما در اختراع است	Die Not ist die Mutter der Erfindung.	Not macht erfinderisch. (SW)
47	اشگش در مشتش است (اشگش در آستینش است)	Sie (er) hat Tränen in ihrem (seinem) Ärmel. (<i>Sie / er weint bei jeder Kleinigkeit und ist sehr empfindlich.</i>)	Sie (er) hat nahe am Wasser gebaut. (RW)

„Und solange du das nicht hast,
Dieses: Stirb und werde!
Bist du nur ein trüber Gast
Auf der dunklen Erde.“

Diese Strophe stammt aus einem Gedicht, das bezeichnenderweise „Selige Sehnsucht“ heißt. Rumi selbst ist Zeit seines Lebens ein Sehrender, ein Liebender geblieben, wie man der biographischen Skizze im Vorwort entnehmen kann. „Was wäre denn das Motiv für das Leben, wenn es die Liebe in ihrer menschlichen Form nicht gäbe?“ Durch die Liebe zu einem Wanderderwisch wandelte er sich von einem orthodoxen Theologen zu einem trunkenen Derwisch. Und selbst die Existenz des *Masnawi* verdankt sich letztlich einer solchen Beziehung. Nach dem Tode seines Lieblingsschülers war Rumi wieder auf der Suche nach jemanden, dem er seine Verehrung und Zuneigung widmen konnte, „denn der Anlass des Liebenden zum Lieben ist der Geliebte“. Er fand ihn in der Person Husam ad-Dins, der ihn dann später zum Verfassen des *Masnawi* drängte. So sind Leben und Werk Rumis untrennbar verknüpft.

Die vorliegende Übersetzung unternimmt nicht den zum Scheitern verurteilten Versuch, Reime und Versmaß des persischen Originals beizubehalten. Vielmehr wurde darauf geachtet, Inhalt und Bedeutung verständlich wiederzugeben. Das kann man ganz im Sinne Rumis verstehen, der stets betont, daß die Bedeutung das Wesentliche ist, und nicht die Form. Der Zeitpunkt der Übersetzung und Veröffentlichung des *Masnawi* scheint glücklich gewählt, bedenkt man, daß es in den USA so etwas wie eine „Rumi-Renaissance“ gibt. Dort ist er der erfolgreichste nicht-amerikanische Dichter. Schriftsteller veranstalten in den Staaten Rumi-Abende mit Lesungen und Musik und produzieren Rumi-CDs. Nicht selten greifen kulturelle Entwicklungen in den USA mit einigen Jahren Verzögerung auf Deutschland über, was in diesem Fall sicher wünschenswert wäre.

Dr. Axel Monte
Klosterweg 22a
51149 Köln
axelmonte@aol.com



Schilfrohr abgeschnitten, und erst durch dieses Abschneiden war es möglich, daß sie so betörende Klänge von sich gibt. Es sind Klänge der Sehnsucht, des Wunsches danach, wieder mit dem Ursprung vereint zu sein.

Um dieses Ziel, die Vereinigung, zu erreichen, muß der Weg der Liebe beschritten werden. Die Praxis dieses Weges besteht in der Liebe zu Gott und zu allen seinen Geschöpfen. Deshalb ist „*der Maßstab zur Beurteilung der Menschen nicht ihre Position, ihr Wissen, ihr Verhalten oder ihr Vermögen, sondern die Reinheit ihrer Herzen*“, wie es im Vorwort heißt. Die Geschichten, die Rumi erzählt, bebildern verschiedene Stationen des Weges. Sie berichten auch von den Fallstricken der niederen Triebseele, die den Reisenden immer wieder als Wegelagerer auflauert. Die Triebseele ist darauf aus, die Begierden des Egos zu füttern und den Menschen dadurch vom Weg abzubringen.

Darin ist auch die Antwort auf die Frage enthalten, ob das *Masnawi* dem Leser heute noch etwas zu sagen hat, denn die Beschaffenheit der menschlichen Seele hat sich durch die Zeiten hindurch nicht geändert. Sowohl die Sehnsucht des Herzens als auch die Schliche der Triebseele sind die gleichen wie vor siebenhundert Jahren. Die Form der Begierden des Egos mag sich geändert haben, ihr Wesen ist dasselbe geblieben. Die Erzählungen des *Masnawi* berühren uns heute also aus dem gleichen Grund, aus dem uns auch die Epen Homers und die Dramen Shakespeares immer noch berühren: sie decken menschliche Grundstrukturen auf. Daher wird das *Masnawi* mit Recht zu den Höhepunkten der Weltliteratur gezählt. Die französische Übersetzerin Eva Meyerovitch spricht von einem der „heiligen Bücher der Menschheit“, womit auch seiner Gültigkeit über zeitliche und kulturelle Grenzen hinweg Rechnung getragen wird.

Die Relevanz des *Masnawi* mag eher noch zugenommen haben, da wir uns heute zumeist in einem kulturellen Umfeld bewegen, das weitaus stärker auf die Befriedigung materieller als spiritueller Bedürfnisse ausgerichtet ist. Eine Orientierung in diesen Belangen fehlt weitgehendst, etwas, das man vielleicht „innere Erziehung“ nennen könnte. Rumi arbeitet in seinen Erzählungen mit symbolischen Metaphern, die den Leser je nach Zustand auf unterschiedlichen Ebenen emotional berühren. Auf diese Vielschichtigkeit des Werkes spielt auch Annemarie Schimmel an, wenn sie sagt, das *Masnawi* wäre nicht nur ein Schatzhaus mystischer Ideen, sondern auch von profanen Traditionen, Anekdoten und Weisheitsworten. So berichtet Rumi von den verschiedenen Erscheinungsformen von Habgier, Neid, Haß und Unterdrückung.

Wir erfahren aber auch von einem einsichtigen Papageien, der durch einen scheinbaren Tod Befreiung aus seinem Käfig erlangt. Dies ist der sufische Tod vor dem Tod, von dem Goethe in seinem „West-östlichen Diwan“ sagt:

Galal ad-Din Rumi

Matnawi

Alle 6 Bücher in 3 Bänden.

Aus dem Persischen übertragen von Bernhard Meyer, Kaveh und Jilla Dalir Azar.

Mit einem Vorwort versehen von Kaveh Dalir Azar.

Verlag Kaveh Dalir Azar, Köln, 1999, 2000, 2001

ISBN 3-9802992-6-0; 3-9802992-7-9; 3-9802992-8-7

ca. 550 S. je Band; EUR 37,30

KDalir-Azar@debitel.net

Rumi - Der Prophet der Liebe

Hier in Deutschland wird der Name Rumi (1207 - 1273) zumeist mit den „Tanzenden Derwischen“ in Verbindung gebracht, die sich auf ihn als ihren Gründer zurückführen. Seine Person und sein Wirken sind jedoch weitgehend unbekannt. So lagen in deutscher Sprache bisher lediglich Auszüge seines poetischen Werkes vor. Jetzt erschien erstmalig eine komplette Übersetzung von Rumis persischem Opus Magnum, dem *Masnawi*. Der Titel bezeichnet schlicht das zweizeilige Versmaß.

Nun stellt sich bei einer Übersetzung, die über siebenhundert Jahre nach Entstehung eines Buches vorgenommen wird, die Frage nach dem Nutzen. Hat ein solches Unterfangen nicht bloß einen Wert für Historiker und Orientalisten? Um diese Frage beantworten zu können, muß man sich näher mit dem Werk befassen.

Im Untertitel der deutschen Ausgabe wird Rumi als „Prophet der Liebe“ bezeichnet. Wo es einen Propheten gibt, dort muß es auch eine Religion geben, und genau davon handelt das *Masnawi*. Im Vorwort heißt es dazu: *„In allen Religionen gibt es Pflichten und Regeln, die die Gläubigen akzeptieren müssen (...), die Religion der Liebe ist anders. Wenn man diesem Glauben beitreten will, gilt: ‘Sage, was dein bedrücktes Herz ersehnt - du brauchst keine Regel und keinen Ritus.’ (Buch II, Vers 1786).“*

Und das, was das bedrückte Herz ersehnt, ist die Überwindung der als schmerzlich empfundenen Trennung von seinem göttlichen Ursprung. Dieser Zustand wird in den ersten Versen des *Matnawis* mit dem Bild der klagenden Rohrflöte beschrieben: *„Seit ich aus dem Röhricht geschnitten wurde, hat meine Klage Mann und Frau zum Weinen gebracht. Ich suche nach einer von der Trennung zerrissenen Brust, der ich meinen Sehnsuchtsschmerz enthüllen kann. Jeder, der weit von seinem Ursprung entfernt ist, sehnt sich danach, wieder mit ihm vereint zu sein.“* (Buch I, 2-4)

Die Rohrflöte, die *ney*, die wie kaum ein anderes Musikinstrument auf der Welt sehnsüchtige Töne von sich geben kann, weil sie kein Mundstück besitzt und vom Musiker deshalb eine besonders zarte und aufmerksame Behandlung verlangt, beklagt sich über die Trennung von ihrer Heimat. Sie wurde als

جهان مهر و آشتی

رویارویی شاعران نام آور آلمان، گوته و شیلر با اندیشه های زلال انسان دوستانه ای که در دریای ادبیات کهن ایران موج انداخته، براستی برانگیزاننده است. در واقع این دو دریافته بودند که آنچه در قرن هجدهم می جویند، در قرن سیزدهم و چهارهم (میلادی)، درآئینه شعر سعدی و حافظ و مولوی بازتابیده است. ارزش پیوند و همبستگی ناگزیر انسانها در «بنی آدم» سعدی آمده و رفتار با دوست و دشمن در «مروت و مدارا»ی حافظ، بیان شده و «جستجو و گفتگوی مدام، در جهان بینی مولوی توصیه شده است: «جستجو کن، جستجو کن، جستجو کن، جستجو کن، گفتگو کن، گفتگو کن». اما نه تنها در قرن هجدهم، که در زمان ما، در قرن بیست و یکم نیز هنوز باید در آرزوی گفتگو، گفتگوی انسانها و فرهنگها باقی

ماند. هنوز باید در سایه جنگ و وحشت زندگی کرد و در انتظار «جنگ فرهنگها» نشست. چیزی که به نظر می رسد زمینه هایش نیز فراهم شده است ...

در جشنواره شعر ایران و آلمان که به همت انستیتو شیلر و با همکاری یکی دو نهاد ایرانی در دوسلدورف برگزار می شد، همین سرخوردگیها و دغدغه ها، در خطابه ها موج می زد.

بنیانگذار و مدیر انستیتو شیلر، خانم «هلگا زپ. لاروش» پیش از هر چیز سخن «فردریش روکرت» شاعر، مترجم و ایرانشناس آلمان را پیش کشید که: «جهان ادبیات، جهان مهر و آشتی است». چیزی که سیاستمداران نیز باید به آن روی آورند. «لاروش» نشانه ای از این روی آوری را در سفر اخیر «جیانگ زمین»، رهبر چین به ایران دیده بود که در آغاز به جای تهران، به شیراز رفته و از آرامگاه شاعران انسانگرای ایران، سعدی و حافظ دیدار کرده است. سخنران به یاد می آورد که جیانگ زمین همین «روش» را در سفر به آلمان به کار بسته بود. ابتدا در «وایمار» به سراغ شیلر و گوته رفته بود!

«به اعتقاد او «آرزوی شناخت فرهنگهای دیگر و از این راه مهر ورزیدن به آنها، برآورده شدنی است زیرا که آفریده های بزرگ فرهنگی در نهایت یک اندیشه فراگیر جهانی را نمایندگی می کنند. اندیشه ای که همه انسانها را یگانه می بیند. این اندیشه را همه اندیشمندان و همه شاعران، هر کدام به شیوه ای، باز گفته اند. اینک در وظیفه ماست که «گفتگوی فرهنگها» را از درون این اندیشه فراگیر جهانی بیرون بکشیم و صمیمانه روی آن کار کنیم. این کاری

بسیار ضروری است. باید صلح را میان انسانها نگاه داشت و یا آن را از نو استوار ساخت. «
«لاروش» سپس، به جنگ اسرائیل و فلسطین اشاره کرد و شدت گرفتن کینه و نفرت متقابل و کشتار همگانی ای که
«شارون» در «جنین» به راه انداخته است.»

غافلگیر کننده تر، اشاره ای بود که او به سخنان «جرج بوش» داشت: «ایران را بطور کلی در «محور شرارت» دیدن
به هیچوجه قابل درک نیست.» این حرفها می تواند زمینه ای باشد برای پرداختن به ایران، پس از حمله به عراق که
گویا طرح آن به تصویب نیز رسیده است. لاروش به نقاط دیگر دنیا نیز از هند و پاکستان تا آفریقا، و از آسیای
جنوب شرقی تا سرزمینهای کناره خلیج فارس اشاره کرد که در همه آنها، خشونت و بی ثباتی دست بالا را دارد و
این خطر را در چشم انداز آینده قرار می دهد که جنگی گسترده و پر دامنه جهان را به خاک و خون بکشد. با این همه
«لاروش»، نظریه «ساموئل هانتینگتون» را نفرت آور عنوان کرد. به گفته او «هانتینگتون» محتوای واقعی فرهنگها
را نمی شناسد. آنها را ملزم به جنگ با یکدیگر می بیند. از سوی دیگر همین نظر جنگ طلبانه است که آمریکا را به
عمل و اجرا ترغیب می کند!

به هر حال در چنین وضعیتی ما باید اندیشه دیگری را در برابر جنگ فرهنگها قرار بدهیم: «گفتگوی فرهنگها»، و
حرف اندیشمندان خود را از یاد نبریم که یگانگی و همبستگی انسانها و فرهنگها را، اندیشه فراگیر جهانی و
تاریخی می دانستند. فریدریش شیلر، در یک سخنرانی در سال ۱۷۸۹، به نکته بسیار جالبی اشاره کرده است:
«برای آن که امروز خود را درست توضیح دهیم باید تأثیر همه دستاوردهای تاریخ بشریت را برآورد کنیم.» در
واقع شیلر به یک تاریخ فراگیر جهانی اعتقاد دارد که همه انسانها به اشتراک آن را ساخته اند. همین اشتراک باید
زمینه یگانگی برای ما قرار گیرد و ما را به «وحدت در کثرت» برساند.

هلگازپ. لاروش سخن خود را با نقل قولی از «لایب نیتس» اندیشمند قرن هفدهم آلمان به پایان برد که گفته
است: «انسان، در جوهر خود، نیک آفریده شده است و در برابر زشتیهای بزرگ این توان را دارد که «خوبی»های
بزرگتری بیافریند.»

نکته ای را که به ناگزیر باید بر سخنان صلحجویانه و انسانگرایانه خانم «لاروش» افزود این است که رفتن به سراغ
«گفتگوی فرهنگها»، چشم باز و گوش و هوش تیز می خواهد. در زمانه ما همه نظامهای خودکامه که شمارشان
نیز اندک نیست. سیمای ضد فرهنگ - و ضد انسان - خود را در پس مفاهیم انسانگرایانه فرهنگی پنهان می
سازند. نمونه برجسته این ریاکاری شاید امروز در هیچ کجای دنیا مثل «ایران اسلامی» به دست نیاید. نظامی که
ساده ترین سخن انتقادی را در درون بر نمی تابد و شاعران و نویسندگان آزادیخواه را از دم تیغ می گذرانند. در
بیرون سمینار و کنگره برای سعدی و حافظ برگذار می کند و جانبدار سینه چاک «گفتگوی فرهنگها» می شود.
گفتگو با کسانی که در ذات، آنها را کافر می انگارد!

دکتر محمد عاصمی، مدیر فرهنگنامه کاوه در آلمان، یکی دیگر از سخنرانان گردهمایی دوسلدورف بود که به
آلمانی سخن میگفت ... او جهان اندیشه شیلر و حافظ را نزدیک به هم توصیف کرد: «حافظ علیه ریاکاری و دروغ
و زشتی و پلیدی مبارزه کرده است. او بیشترین نیروی خود را در مبارزه با نمایندگان ریاکار مذهبی به کار می زده
است که از مذهب و نام و کلام خدا، وسیله ای برای فریب و اغوای مردم فراهم می آورند.» همین روح مبارزه
جویی را می توان در نمایشنامه های شیلر پیدا کرد. «او نیز با ظلم و اجحاف و ستم سر ستیز داشته است.»

از سوی دیگر عاصمی تمامی «قصیده شادی» شیلر را باز خواند. قصیده شادی که پیام آور عشق و مهربانی و برابری و برادری انسانهاست. همانی است که «بتهون» را مجذوب خود ساخت و آن را محتوای بخش پایانی - و آوازی - سنفونی نهم خود قرار داد. به گفته عاصمی حال و هوای همین قصیده شادی جویانه را می توان در بسیاری از غزلیات حافظ پیدا کرد از جمله در این غزل:

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
اگرچه در پی ام افتند خلق انجمنی
به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ
کجاست فکر حکیمی و رأی برهنی؟

سخنران بعدی، ویدا بهرامی، از «انجمن تئاتر ایران و آلمان» بود. او زندگینامه حافظ را با تاریخهای حتی المقدور دقیق باز می خواند. چیزی که در همه کتابهای مربوط به حافظ می توان پیدا کرد. چیز دندانگیری که در پایان نوشته او آمده بود، این بود که:

«حافظ ششصد سال است که در صحنه است». (چرا؟) - «چون دیوان او از آغاز تا انجام عرصه جنگ آزادی با ریا و سالوس است. همه هم و غم حافظ صرف مبارزه با ریای سوداگران دین شده است. همزیستی مسالمت آمیز و گریز از جنگ و خونریزی و احترام به اصول «تساهل» محور جهان زیستی حافظ است:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ماغیر از این گناهی نیست!
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذرنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا

احمد رحیمی نورد آموز، سخنران بعدی، نماینده ای دیگر از سوی انجمن تئاتر ایران و آلمان بود. او حافظ را شاعری «همیشه معاصر» به شمار آورد. «همیشه معاصر»ی که گذشته را به آینده پیوند می زند. حافظ «آرمانشهری» دارد که طنین آن از زمان حضرت آدم تا به امروز در گوش ماست:

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

حافظ جوهره حکمت خسروانی ایران کهن را در خود دارد و آن را به آینده نیز انتقال می دهد.

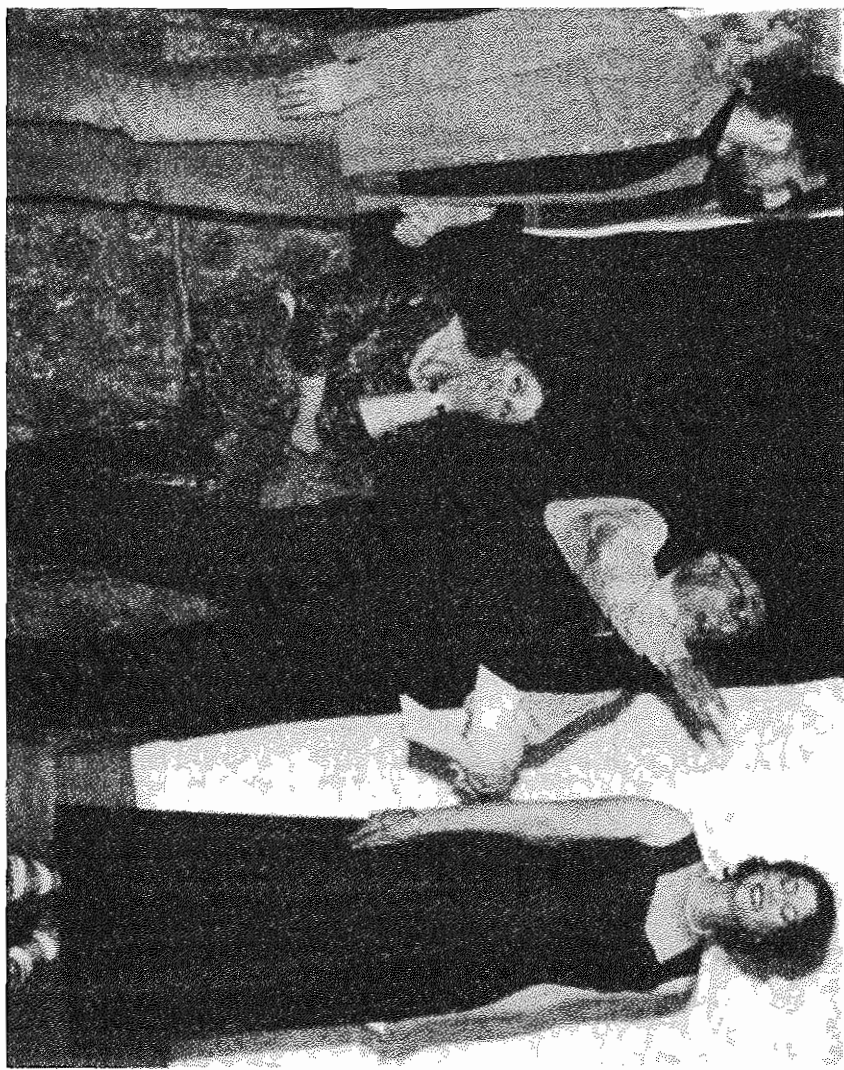
یکی از برانگیزاننده ترین خطابه ها از آن خانم «موریل میراک و ایس باخ» بود از سوی انستیتو شیلر، با عنوان «شعر جهانی» و در تأثیر سترگ «ترجمه» در تفاهم و همیاری ملتها، در این خطابه دقیق و آموزنده از نخستین کسانی که شعر گرانقدر فارسی را به آلمانی برگردانده اند یاد می شد. از هامبورگ گشتال، گوته و به ویژه از «فریدریش روکرت» که نه تنها سعدی و حافظ و مولوی را به شعر آلمانی برگردانده بلکه همین کار را با شعر شاعران سرزمینهای بسیار دیگر انجام داده است. در بازتاب دیگری باید به جزئیات درخشان این خطابه پرداخت. در پایان گردهمایی دوسلدورف، بهرخ حسین بابایی، ترانه های دلپذیری را بر روی شعر فروغ و سایه و شاملو خواند و «ایرج زهری» نمایشنامه «تورانده» را به بازخوانی گذاشت.



Publikum mit langanhaltendem Applaus honoriert wurde.

A. und W. Hartmann

Neue Solidarität



Szene aus dem Stück „Turandot, oder die rote Prinzessin“ nach Nezamis Märchenepos. Iradj Zohari (Mitte) hat es für die Bühne bearbeitet, führte Regie und spielte selbst mehrere Rollen.
(Fotograf: D. Andronidas)



Die Sängerin Berokh Hossein Babai und ihr Pianist Kurosh Zanjani.

ren, was sie jedoch mit so viel Humor taten, daß man über einige Ecken und Kanten des Spiels gerne hinwegsehen konnte.

Das Stück hat eine hochinteressante Geschichte, die der Bearbeiter und Regisseur Zohari dem Publikum kurz erläuterte (siehe *Neue Solidarität* Nr. 51 vom 19.12.2001). Es beruht auf einer Geschichte aus dem lyrischen Epos *Haft peykar* (*Sieben Bildnisse*) des Hakim Elias ben Nezami aus dem Jahr 1198. Zohari hat diese nach der deutschen Erstübersetzung von Rudolf Gelpke (*Die sieben Geschichten der sieben Prinzessinnen*, 1958) für die Bühne bearbeitet. Dabei wählte er den Titel *Turandot*, obwohl Nezamis Prinzessin eigentlich namenlos ist, weil der Stoff unter diesem Namen bei Derwisch Mokhless, Gozzi, Schiller oder Puccini ein Begriff ist.

Das Stück erzählt die Geschichte der Prinzessin Turandot, die ihre zahlreichen lästigen Freier durch Zau-

berschwerter töten läßt, bis ein Prinz sich in ihr Bildnis verliebt, aber zuerst bei einem Weisen in die Lehre geht und seine irdischen Begierden abwirft, bevor er sich Turandots Burg naht. Er erwirbt sich die Liebe des Volkes und schließlich auch Turandots, und indem er ihre für den Zuschauer mysteriösen Zeichen meisterhaft beantwortet, kann er sie schließlich heiraten, und Turandots Hartherzigkeit ist überwunden.

Der im Iran und in Deutschland erfahrene Theatermann Iradj Zohari spielte selbst den König und den Dichter, der am Anfang und Ende des Stückes (selbst begleitet auf einer persischen Laute) Gott um Beistand anruft. Großartig spielte Bettina Lück die Rote Prinzessin, die Turandots Geschichte als Stück im Stück erzählt, sowie große Teile der Rolle Turandots. Mahshid Nahavandi als Vertraute und Amir Saedi als Prinz trugen zum Gelingen des Ganzen bei, das vom

nur noch ein Seminar im Jahr durchführen könne.

Die Wiesbadener Diskussion stand deutlich unter dem Eindruck der Erfurter Schultragödie, die sich am Vortrag ereignet hatte und auf die Frau Zepp-LaRouche zu Anfang ihrer Rede Bezug genommen hatte. Das Problem der „Neuen Gewalt“ in der Gesellschaft und an den Schulen müsse sehr ernst genommen werden. In den USA komme es inzwischen fast täglich zu Gewaltdelikten an Schulen. Es sei ein Symptom einer sterbenden Gesellschaft, wenn sie Angst vor der eigenen Jugend habe. Gerade hier sei die veredelnde Wirkung der Kunst notwendiger als sonst irgendwo.

Gedichte und Musik

Nachdem man so viel „Theoretisches“ über Dichtung erfahren hatte, konnte man sich am Abend dann am Vortrag von Gedichten, Liedern und Theater erfreuen. Die erste Programmhälfte begann mit einem kurzen Ausschnitt aus dem von Helga Zepp-LaRouche erwähnten Dialog *De pace fidei* (Über den Frieden im Glauben des Nikolaus von Kues und der berühmten Ringparabel aus Gotthold Ephraim Lessings Drama *Nathan der Weise*, die dieses Thema in rührender Weise variiert.

Im Wechsel mit Liedern folgten nun persische und deutsche Gedichte. Frau Berokh Hossein Babai sang mit voller, ausdrucksstarker Stimme persische Lieder, u.a. *Die Veilchen setzt in Verwirrung* nach Hafis, sowie ein Volkslied aus ihrer Heimat Aserbeidschan. Sie wurde am Klavier begleitet von Kurosh Zanjani, der die Lieder selbst arrangiert hatte und Zwischenspiele improvisierte.

Die Gedichte wurden von Mitgliedern der „Dichterpflänzchen“ aus Düsseldorf und Wiesbaden rezitiert, Iradj Zohari trug mit dem lebendigen Vortrag von Werken Saadis und Hafis' im persischen Original bei, die man mit der deutschen Übersetzung vergleichen konnte.

Auf dem Programm standen u.a. *O Liebende vernehmt: Ich liebte schon* und

Steh auf! Nur heut gehört uns diese Welt von Maulana Dschalaladin Rumi in der Übersetzung Rückerts, Heinrich Heines *Belsazar* und Conrad Ferdinand Meyers *Mit zwei Worten* (die beide einen historischen Hintergrund haben), *Der Perserteppich* des kürzlich verstorbenen Walter Diez aus Wiesbaden sowie Goethes imaginärer Dialog mit Hafis, *Beiname*.

Köstlichen Humor bietet die autobiographische Geschichte *Vom Regen in die Traufe* aus dem *Rosengarten* von Moschareff ad-Din Saadi, worin der Dichter aus der Knechtschaft der fränkischen Kreuzfahrer freigekauft wird, nur um als Knecht eines zänkischen Weibes zu enden. In Düsseldorf wurde auch Heines *Der Dichter Firdusi* mit verteilten Rollen wirkungsvoll vorgetragen. Für viele war es überraschend, wie sehr sich die deutschen Dichter mit den persischen Meistern befaßten, Goethes *West-östlicher Divan* ist nur das berühmteste Beispiel von vielen.

Zuletzt folgten Gedichte über den Wein, der im Bilde der Dichter die Menschen den Göttern näherbringt: Hafis' *Ich und dem Wein entsagen*, Goethes *Solang man nüchtern ist* und Schillers *Dithyrambe*.

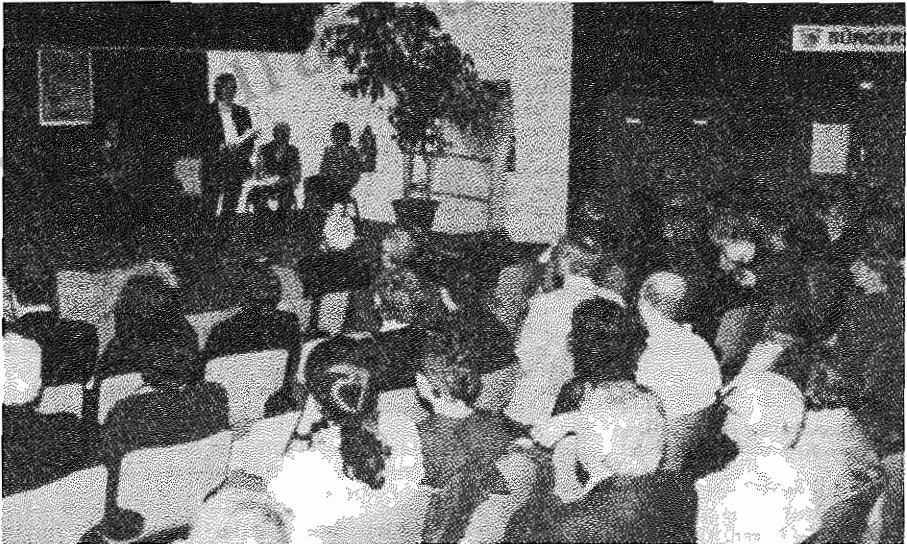
Den Abschluß bildeten drei Lieder nach Goethes *Divan*: *Geheimes* von Franz Schubert, das *Lied der Suleika* „Wie mit innigstem Behagen“ von Robert Schumann und das Duett *Hatem und Suleika* von Fanny Mendelssohn. In dem Duett kamen die lyrischen Stimmen von Lotta-Stina Thronell-Hartmann (Sopran) und Stephan Marienfeld (Tenor) besonders schön zur Geltung. Die deutschen Lieder begleitete Werner Hartmann am Klavier.

Turandot

Die zweite Hälfte des Abends gehörte dem Theater. Leider war es nicht möglich, das Stück *Turandot* in ganzer Länge aufzuführen, da die weibliche Hauptdarstellerin von den deutschen Behörden gerade in ihre iranische Heimat abgeschoben wurde. So mußten die verbleibenden Darsteller der Theatergruppe *Paradies* improvisie-

nicht nur theoretisch, sondern auch emotional begreifen zu können. Wenn selbst Eiskristalle unter dem Einfluß schöner Musik schöner wüchsen — eine japanische Entdeckung — müsse die Wirkung beim Menschen noch viel stärker sein. Eine andere Dame aus dem Publikum wandte ein, die Menschen seien erst aufnahmefähig für Poesie, wenn ihre materiellen Bedürfnisse befriedigt seien. Ein weiterer Diskutant wandte ein, die Poesie könne immerhin Menschen, die keine materiellen Sorgen hätten, dazu bewegen, die übrigen nicht zu vergessen und für die Verbesserung der Lage der anderen zu sorgen. Eine resolute Dame meinte hingegen: Wer den Krieg und die schlechte Zeit erlebt habe, wisse wohl, daß es gerade in der größten Not oft die Poesie und die Musik waren, die den Menschen die Kraft zum Überleben gaben.

Ein weiterer Diskussionspunkt war die Schulpolitik. Müsse der Dialog der Kulturen, also die Beschäftigung mit den Kulturen anderer Völker, nicht schon in der Grundschule beginnen? Frau Zepp-LaRouche antwortete zustimmend, wenn es zu einer solchen Verständigung zwischen den Kindern verschiedener Kulturen käme, dann wäre dies zweifellos das Ende des Rassismus. Und sie skizzierte ihr Projekt eines zu diesem Zweck zu gründenden internationalen Kinderparlaments. Herr Zohari von der Theatergruppe *Paradies* verwies darauf, daß gegenwärtig leider vor allem in diesem Bereich gespart werde. Er biete im Rahmen eines Lehrauftrags Seminare für Lehrer über die Behandlung von Märchen im Unterricht an, was eine sehr gute Möglichkeit sei, Kinder mit anderen Kulturen bekannt zu machen; aber sein Etat sei so beschnitten worden, daß er statt vier Seminaren



Vor mehr als 160 Gästen eröffnete Gabriele Liebig vom Schiller-Institut den Kulturabend in Wiesbaden.

Zeitepochen der Geschichte lebt.“ Rahimis Vortrag war selbst eine Demonstration der sehr poetischen persischen Sprache: Für den des Persischen Unkundigen hörte es sich so an, als rezitiere er ein Epos.

Als letzte Referentin stellte Muriel Mirak-Weißbach die besondere Bedeutung der Übersetzer dar. Ohne gute Übersetzungen könne man keine anderen Kulturen kennenlernen, und ohne Übersetzungen wären manche Werke der Weltliteratur unwiederbringlich verloren. Besonders

Deutschland habe viele begabte Übersetzer hervorgebracht. Philologen wie Wilhelm von Humboldt oder Franz Bopp untersuchten die Verwandtschaft der Sprachen, andere, wie der Wiener Diplomat Hammer-Purgstall, übersetzten systematisch die Poesie anderer Völker. Der wichtigste dieser deutschen Nachdichter sei Friedrich Rückert gewesen, der mehr als 100 000 Verse aus 40 verschiedenen Sprachen, darunter Türkisch, Arabisch, Persisch, Sanskrit und Chinesisch, ins Deutsche über-



trug. Rückert habe fremde Formen wie z.B. das Ghazel in die deutsche Literatur einge-

führt. Eine Nachfolgerin habe er heute in Annemarie Schimmel gefunden.

Poesie und Konfliktbewältigung

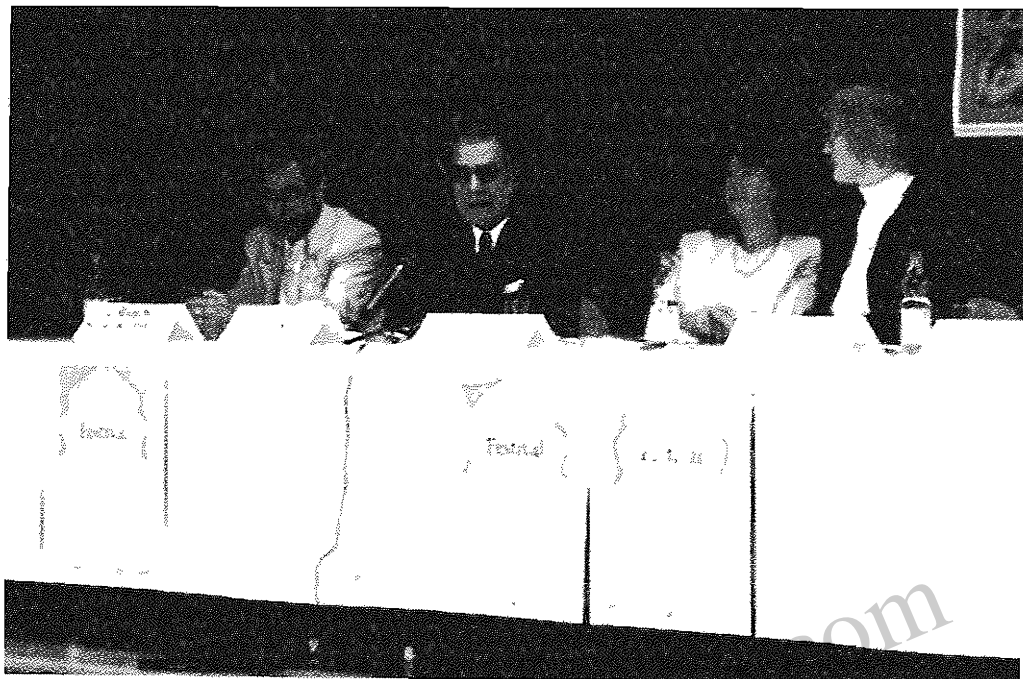
Die abschließende Podiumsdiskussion über den notwendigen Dialog der Kulturen begann in Wiesbaden mit einem Grußwort des städtischen Ausländerbeirats, vertreten durch Dr. Rashid Delbasteh.

In Düsseldorf hatte sich die Podiumsdiskussion vor allem um das empörende Vorgehen der israelischen Armee gegen die Palästinenser bewegt, und warum von Seiten der deutschen und der amerikanischen Regierung nicht mehr dagegen unternommen werde. Frau Zepp-LaRouche entwickelte in Antworten auf mehrere Fragen die Notwendigkeit, von möglichst vielen Seiten her auf die US-Regierung einzuwirken, denn in Washington liege der Schlüssel für die Politik der Regierung Scharon. Es gel-

te, weltweit eine „Allianz der Vernunft“ zu organisieren.

In Wiesbaden wurde die Frage aufgeworfen, ob denn, wie von manchen erwartet, ein hundertjähriger Krieg der Religionen drohe. In ihrer Antwort verwies Frau Zepp-LaRouche auf den weltweiten Finanzkollaps als Hintergrund der weltweiten Konflikte. Vorbild für die Überwindung dieser Konflikte müsse der Westfälische Frieden sein, der ausdrücklich feststelle, alle Außenpolitik müsse auf Liebe beruhen. Der Staat müsse die Initiative zu Wiederaufbau der Wirtschaft übernehmen, z.B. im Nahen Osten durch den „Oasenplan“, und durch die Verwirklichung umfassender Entwicklungskonzepte wie der „Eurasischen Landbrücke. Ansonsten bestehe nicht nur die Gefahr eines hundertjährigen Religionskrieges, sondern eines völligen Zusammenbruchs der Zivilisation.

Eine Teilnehmerin betonte, Poesie sei wichtig, um andere Kulturen



Auf dem Podium in Düsseldorf (v.r.n.l.): Birgit Vitt, Helga Zepp-LaRouche, Dr. Mohammad Assemi und Ahmed Rahimi-Nawardamouz.

gen anderer Kulturen — der Griechen, aber auch der Perser, aufgebaut.

Hafis und Schiller

Die Literaturdozentin Vida Bahrami stellte dann den persischen Dichter Mohammed Schems ed-Din — besser bekannt unter dem Namen Hafis — vor, der zur Zeit der letzten Ilchane, also den Nachkommen der mongolischen Herrscher in Südasien, lebte und, obwohl aus einer wohlhabenden Familie stammend, zunächst das Bäckerhandwerk lernte, nebenher mit Eifer den Koran studierte und als größter Dichter Persiens gilt.

Anschließend skizzierte Dr. Mohammad Assemi, der seit vielen Jahren die deutsch-persische Kulturzeitschrift *Kaweh* herausgibt, den Gleichklang der Ideen von Hafis und Friedrich Schiller. Er begann seinen Vortrag, indem er „das wohl ‚persischste‘ Gedicht Schillers“ — die *Ode an die Freude* — rezitierte. Schiller sei wie Hafis ein Aufklärer gewesen, dessen Werke von Idealismus und Moral und

vom Wunsch nach Freiheit getragen seien. Dies sei in allen Werken Schillers zu spüren, vor allem in seinen Dramen wie *Don Carlos*, der *Jungfrau von Orleans* und *Wilhelm Tell*. Schiller sei sozusagen „Deutschlands Ersatz für eine bürgerliche Revolution“. Wie Schiller habe Hafis sich gegen Bigotterie verwahrt und sei deswegen angefeindet worden.

Der persische Schriftsteller Dr. Ahmed Nawardamouz Rahimi behandelte in seinem Vortrag die Rolle der Poesie in der persischen Gesellschaft. „Ein Iraner drückt seine Gefühle zur Liebe und Trennung in poetischer Form aus.“ Im Iran begegne man „Dichtern, die in ihrem Leben keine Dichtung von sich vorzeigen können. Sie sind trotzdem Dichter, weil sie den Geist des Wortes kennen.“ Diese Dichter erbauen „die grenzenlose Welt der Menschheitsgeschichte“. Leider sei dieses Bewußtsein dabei, in Vergessenheit zu geraten, der heutige Mensch wisse nicht mehr, „daß ein Dichter nicht nur zu seiner Zeitepoche gehört, sondern in allen



drücklich wies sie Samuel Huntingtons These von der Unausweichlichkeit des Konflikts zwischen Christentum, Judentum und Islam zurück, die auf Huntingtons offensichtlicher Unkenntnis der betreffenden Kulturen beruhe.

Huntingtons irriger These stellte sie das von Nikolaus von Kues in seinem Dialog *De pace fidei* entwickelte Konzept der „einen Religion“ hinter den vielen religiösen Gebräuchen gegenüber: Nach dem Fall Konstantinopels hatte Cusanus ein fiktives Gespräch zwischen Vertretern von 17 Religionen mit dem „Wort Gottes“ verfaßt, in dem festgestellt wird, daß sich alle Weisen einig seien, daß es nur eine Wahrheit geben könne, die man nicht mit dem Wort der Propheten verwechseln dürfe. Diese Wahrheit sei die „eine Religion“, auf welche alle „religiösen Gebräuche“ mehr oder weniger unvollkommen hinstrebten. Tatsächlich, so Zepp-LaRouche, finde man diesen Bezug auf die Wahrheit in allen großen Religionen, auch im Hinduismus, wo schon in frühesten Schriften von dem „einen Gott mit

den vielen Namen“ gesprochen werde. Ähnliches gelte für den Konfuzianismus.

Das zweite für den Dialog der Kulturen entscheidende Konzept habe Friedrich Schiller mit der Idee der „Universalgeschichte“ entwickelt: denn die Hauptzentren der kulturellen Entwicklung der Menschheit lagen zu verschiedenen Zeiten in verschiedenen Regionen — von den Anfängen in China, Indien, Mesopotamien und Ägypten, das starken Einfluß auf die spätere Blüte des klassischen Griechenlands ausübte. Unter dem Einfluß des Römischen Reichs verfiel die europäische Kultur, und viele Leistungen Griechenlands seien heute nur noch bekannt, weil sie in den Zentren der islamischen Renaissance, vor allem Bagdad, gesammelt und ins Arabische übersetzt wurden. Die persisch-arabische Renaissance habe dann ihre Fortsetzung in der italienischen Renaissance gefunden, so daß die verloren gegangenen Ideen der Griechen in Europa wieder wirksam wurden. Auch die deutsche Klassik habe sehr bewußt auf den Leistungen



Deutsch-persisches Festival in Düsseldorf und Wiesbaden

*Führe Dialog, stets und immer wieder!
Sei auf der Suche, wieder und wieder!*
Dieser gute Rat des persischen Dichters Rumi faßt die Grundidee des *Festivals persischer und deutscher Dichtung* zusammen, das am 20. April in Düsseldorf und eine Woche später in Wiesbaden stattfand. Die beiden erfolgreichen Veranstaltungen richteten sich bewußt gegen den heute von anderer Seite propagierten „Kampf der Kulturen“.

Das Echo war groß: In Düsseldorf war der Saal mit weit über hundert Besuchern hoffnungslos überfüllt; in Wiesbaden kamen etwa 80 Gäste zum Symposium und mehr als doppelt so viele zum Kulturabend. In Düsseldorf waren zwei Drittel, in Wiesbaden fast die Hälfte von ihnen in Deutschland lebende Iraner, die sich freuten, an die großen Dichter ihrer Heimat erinnert zu werden.

Nach der Begrüßung durch Birgit Vitt vom Schiller-Institut in Düsseldorf und Gabriele Liebig vom Schiller-Institut in Wiesbaden, sowie dem Vorsitzenden des Deutsch-Iranischen Theater-Forums Madjid Fallahzadeh, eröffnete die Sängerin Berokh Hossein Babai das Symposium mit einem persischen Lied nach einem Gedicht von Forough Farokhzad. Grundthema der fünf Referate war die Bedeutung der Poesie für den Dialog der Kulturen, mit dem Schwergewicht natürlich auf der persischen und der deutschen Dichtkunst und deren Wechselwirkung.

Helga Zepp-LaRouche, die Präsidentin des Schiller-Instituts, stellte diese Diskussion in den Rahmen der gegenwärtigen Weltlage. Gewisse anglo-amerikanische Kreise versuchten, die Welt in einen globalen „Krieg der Zivilisationen“ zu stürzen. Aus-

In diesem Heft:

Deutsch-Persisches Festival in Düsseldorf und Wiesbaden

A. und W. Hartmann / Neue Solidarität

Galal Ad-din Rumi, Matnawi

aus dem Persischen von Bernhard Meyer,

Kaveh und Jilla Dalir Azar

Ausgewählte Persische Weisheiten

Mehdi Roschanzamir / Heinrich Winterhof

Eine historische Betrachtung zur Struktur des iranischen Bodenbesitzums (3)

Prof. Dr. Mir Hamid Madani

Ein Dankeschön an Deutschland

Frank Thonicke

Die Ruinen des Jahrhunderts

Raufi / Übersetzt von Hartmut Niemann

Weitere Beiträge von:

Simin Behbahani – Dr. M. Assemi –

Dr. M. A. Najafi – Ing. Dj. Achiani –

Dr. M. Tehrani – D. Homayoun –

Dr. C. Amouzgar – N. Afschari – S. Ahmad

Goli – Dr. Ing. S. P. Soraya – Dr. M. Tor-

bati – Dipl. Ing. I. Haschemizadeh –

A. Pahlawan – F. Moezi Moghaddam –

H. Rajab Nejad – S. Schahrokh –

Dr. E. Homayounfar – Dj. A. Mobasher –

Jan Doring – Bita Farahani – E. Hasanli –

Dr. M. R. Pourian – A. Ordoukhani –

H. Khorsandi – Ing. B. Massoumi –

B. Said – S. S. Azizpour – Kh. Raufi –

F. J. Mohadjer (Jami) – N. Nouh – M. Sep-

pand – N. Engheta – Ch. Razavian –

Dj. Sedaghat Far – F. Motamedi –

A. M. Fayyaz – F. Baghschomali – E. Feri-

douni – H. Alavi Kia – Dr. M. H. Salemi –

Dr. E. Mahdjubi – E. Dadachpour –

M. A. Langroudi

کاوه
KaweH

بر زبانهای فارسی و آلمانی

بنیاد گذار: سید حسن تقی زاده

برلین: ۱۹۱۶ میلادی - ۱۲۹۵ شمسی

سال سی و نهم - شماره نود و هشت

تیر ماه ۱۳۸۱ - ربیع الثانی ۱۴۲۳ - ژوئیه ۲۰۰۲

ناشر: کانون فرهنگی کاوه

دارنده امتیاز و مدیر مسئول: دکتر محمد عاصمی

زیر نظر شورای نویسندگان

نشانی پستی مدیر و شورای نویسندگان:

KAWEH Postfach 750179, 81331 München, Germany

تلفن: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۰ - فاکس: ۰۸۰۸۲/۹۳۵۹۵۰۱

مدیر امور مالی، اداری و چاپ: دکتر حسین مشیری

Brunnenstr. 39 نشانی پستی:

D - 40223 Düsseldorf

تلفن: ۰۲۱۱/۳۳۶۸۹۰۳ - فاکس: ۰۲۱۱/۳۳۹۸۲۰۰

نشانی بانکی در آلمان: Städt. Sparkasse Düsseldorf

Konto Nr. 76271881, BLZ 300 501 10

Dr. H. Moschiri „KAWEH“

اشتراک سالانه با مخارج پست و ارسال در آلمان: ۳۵ اورو

در خارج از آلمان: ۵۰ اورو

نشانی در ایالات متحده امریکا - تلفن: ۳۳۴-۲۴۳-۸۱۸ کالیفرنیا

فاکس: ۸۱۸-۲۴۳-۸۵۰

تک شماره: ۱۰ دلاری اشتراک سالانه (چهار شماره) با مخارج پست و

ارسال آن ۳۵ دلار

کانادا ۴۰ دلار

نشانی کاوه در اینترنت: www.kawehjournal.de

پست الکترونیکی: info@kawehjournal.de

KaweH

Deutsch-iranische Kulturzeitschrift

Gründer: S. H. Taghizadeh · Berlin 1916

39. Jahrgang, Nr. 98, Juli 2002

Inhaber, Verleger und Druck:

Iranisches Kulturzentrum KAWEH

Herausgeber und verantwortlicher Redakteur:

Dr. Mohammad Assemi

Postfach 750179, D-81331 München

Telefon: 08082 · 9 35 95 00 Fax: 08082 · 9 35 95 01

Erscheint vierteljährlich

Vertrieb: Dr. Hossein Moschiri

Tel.: 0211 · 3368903 Fax: 0211 · 3398200

Brunnenstr. 39 D - 40223 Düsseldorf

Bankverbindung in Deutschland: Städt. Sparkasse

Düsseldorf

Konto Nr. 76271881 · BLZ 300 501 10 ·

Dr. H. Moschiri „KAWEH“

U.S.A.: Tel : 818 · 2 43 03 34 CA. / Fax: 2 43 08 50

صدرالدین الهی با مهشید در تبعید

مهشید امیرشاهی آینه دار صدیق، پرخاشگر و صمیمی سالهای نوری و دلگیری ماست. دو کتاب «در حضره» و «در سفره» یادگاری است به یاد ماندنی از پراکنده‌گیهای دل شکن و تلخ همه ما که انقلاب شکوهمند را تجربه کرده ایم و اینک هر یک در گوشه ای هنوز در جستجوی چرایی آن هستیم.

نثر رفیق و همراه خانم امیرشاهی، خواننده این دو کتاب را قدم به قدم با خود به کوهستان سرگشتگی می برد و در بی نهایت کمکشگی رها می سازد. یک بار دیگر و برای بار چهارم کتاب «در سفره» را خواندم. با مهشید امیرشاهی بار دیگر به تبعید رفتم و آنچه که می توان دید، دیدم. «در سفره» انجیل ما تبعیدیان است که می توان هر شب پیش از خواب تکه هایی از آن را خواند و به خاطر آورد سرزمینی دور دست که در آن مهر و کین، عشق و نفرت، راستی و دروغ، ریشه های ما را آب داده اند و با این همه نمی توان نوشتش نداشت.

با مهشید در تبعید

برگرفته از کتاب «در سفره» نوشته مهشید امیرشاهی

عشق در تبعید • عشق گل وحشی خودرویی است که خاک و آب و بادش را خودش انتخاب می کند. گاه در شبی بارانی می رود، گاه در روزی آفتابی و همیشه از دانه ای نافرمان که به دست بادی سرکش سفر کرده است. گیاهی است که اگر در گل ما سبز شود، گل می نامیم و اگر در خاک همسایه، گزنه ای می خوانیم، چه گل چه علف، عطرش و رنگش وحشی است. (صص ۲۱۰-۲۰۹)

وسعت وطن در تبعید • من در این سالهای دور از وطن به تجربه آموخته ام که گستردگی سرزمین هر آدمی به وسعت افق خواستهای اوست. از آن بعضی به مسافت قالی و قالچه ای است، از آن عده ای به ابعاد خانه، از آن جمعی به ارتفاع مقامی، تنها وطن آنهایی که خاطرشان رنگ تعلق به مال و منصب نگرفته است، از کرانه های رود ارس آغاز می شود و به کناره های خلیج فارس می رسد، همه کوهها و دامنه ها، جلگه ها و دره ها، آبها و کویرها را در بر می گیرد. با تعامی ساکنینش از ترک و بلوچ و کرد و ترکمن و گیلک و فارس. (ص ۱۰۰)

بی وطنی در تبعید • بی وطنی با همه گستردگی دهکده ای است که میراب و معلم و ملایش همدیگر را به اجبار می شناسند.

ناچار از یک کاسه می خورند و از یک کوزه می نوشند، بناگزیر با لعاب غم غربت بیگانگی های فردیشان را از هم می پوشانند.

در این دهستان نوری جستن از هموطنان و جواب مساعد ندادن به خواستهای بی امان آنان، در آدمی احساس گناه می آفریند، گویی در نفی هموطنان به وطن بی حرمتی شده است یا حتی خیانت. (ص ۲۵۸)

کینه در تبعید • تبعید مجموعه ای است از امیدهای پر باد رفته، تاسیدنه های مداوم، دردهای بی درمان، و فقط کینه، در لحظاتی که امکان بروز می یابد، و دیگر احساسها را کنگ جلوه می دهد و تا زمانی که می باید مسکن ناآرامی هاست و هیچ چیز بیش از ظلمی که بر یک تبعیدی رفته است، کینه دیگر تبعیدیان را شعله ور نمی سازد. (ص ۲۶۸)

مرگ در تبعید • تبعید فقط در لحظاتی جلوه کاملش را دارد و هیچ واقعه ای بیش از مرگ یک تبعیدی دیگر بقیه تبعیدیان را به فکر غربت نمی اندازد. به فکر زندگی در غربت و مردن در غربت (ص ۱۲)

دموکراسی در تبعید • دموکراسی برای تبعیدیان سیاست زده، حکم بیت المال را برای ملاها دارد. همه خودشان را مدافع آن می دانند، ولی فقط برای منافع شخصی از آن استفاده می کنند. (ص ۲۲)

شعر در تبعید • شعر در میان ایرانیان تبعیدی جای خالی بسیاری چیزها را پر می کند. گاه در محافل بجای تخمه و پیسته مصرف می شود، گاه در بحثها به عنوان جواب دندان شکن می آید، گاه در جلسات برمسند استدلال می نشیند. (ص ۸۸)

چپ نمایی در تبعید • من از ملکی آمده ام که «محافظه کارانش»، «ملیونیش»، «سنت گرایانش»، «نهادهای قدرتش» و «مخالفین رژیمش» همه مایلند چپ نمایی کنند. شاه فقید می خواست «انقلابی» باشد و در بیشتر کابینه هایش چند توده ای قدیم را در صف وزرا قرار می داد. طرفداران شاه به سبک آن مرحوم، بعد از انقلاب و در غربت با رشوه های لفظی و پولی، در پی جلب چپی ها بودند. شاگردان مکتب مصدق تاب آن را نداشتند که بشنوند خود آن بزرگ مرد محافظه کاری تمام عیار بود. حتی مترجمین مذهبی روال کار و پایه استدلالشان را بر ایدئولوژیهای کمونیست می گذاشتند. (صص ۸۵-۸۴)

سنگسار «من» در تبعید • شبهای متوالی پس از سنگسار اولین زن، کابوس داشتم. کابوسی که با هر سنگسار باز تکرار شد. در پریشانی هم تماشاگر آن زن بودم و هم خود آن زن بودم. «من» یا «زن» در کردالی بود تا شانه در خاک مدفون و صورتی داشت شبیه فاطمه، زین تاج، ام سلمه، طاهره، چون طرح خانم دیولافوا از چهره قره العین، بی نهایت زیبا و به غایت معصوم. در اطراف چاله ازدحامی بود بی روی پر از دست و سنگ. بی چهرگی جمعیت، کابوس را آشفته تر می ساخت: «من» - «زن» می خواست صورت را ببیند، چهره آنکه نخستین سنگ را می زد، و بلندتر از غوغای سنگسار کنندگان صدایی بی وقفه می خواند: من و رسم و راه قلندری، من و رسم و راه قلندری، من و... (ص ۲۷۱)

همچو عمر رفته، امروزم فراموش از نظر
شب به من میخواند از راز مگویش. من به شب
در جوار سخت سر، دریا چه میگوید به من؟

من که دورم از دیار خود - چو مرغی از مقر -
من که سر از فکر، سنگین دارم و بر بسته لب
من که نه کس بامن ونه من به کس دارم سخن

*

تیرگیهای نگاه مانده ای دور از مقر!
پهنه ور دریا، که چون من دلت ناساز آمده!
می دهم پیوند دردل، هر خیالی با ملال.
کاش بودم در وطن، ایکاش بودم در وطن!

آی دریای بزرگ! ای دردل تو مستتر
از رهی بگریخته، سوی رهی باز آمده
می سپارم نیز من از حرف تو راه خیال
تا فرود آیم بدان سوهای تو يك روز من

از شعر دمن که دورم ... نیما یوشیج

